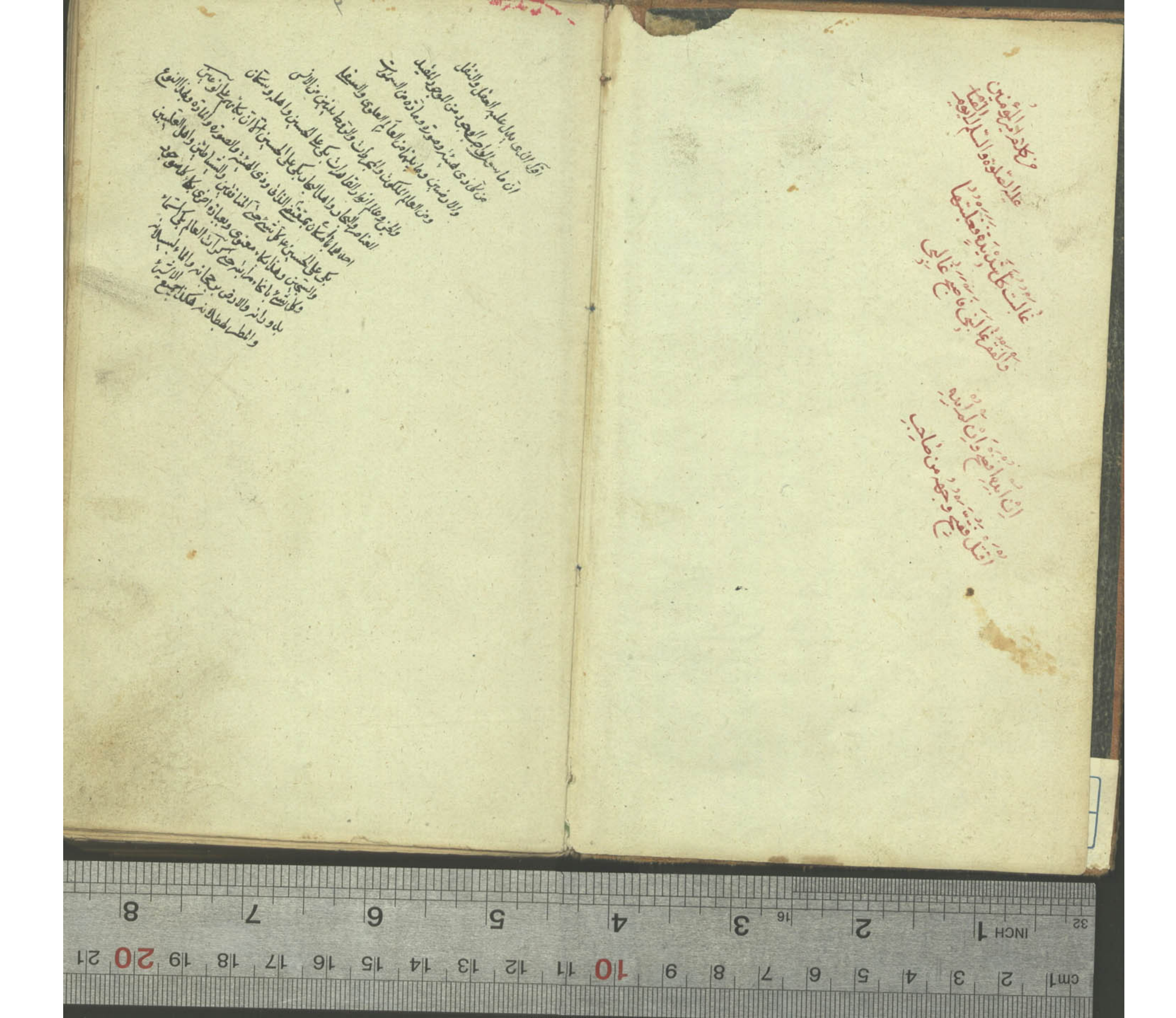


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب مجموعهٔ نان و حلوا و بعضی منظومات شیخ بهائی و صراط النجاة مجلسی
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۵۷۴
شماره ثبت کتاب
۵۰۶۹۶
۹۱۰۸
۸۸۰۶
بازدید شد ۱۳۸۲
خطی «فهرست شده»
۸۸۰۶
۱۴۱۶۶
بازرسی شد
۳۶ - ۴۲



عشقت ليلى وهي طفل صغيرة
فكنت ابن سبع ما بلغت ثمانيا

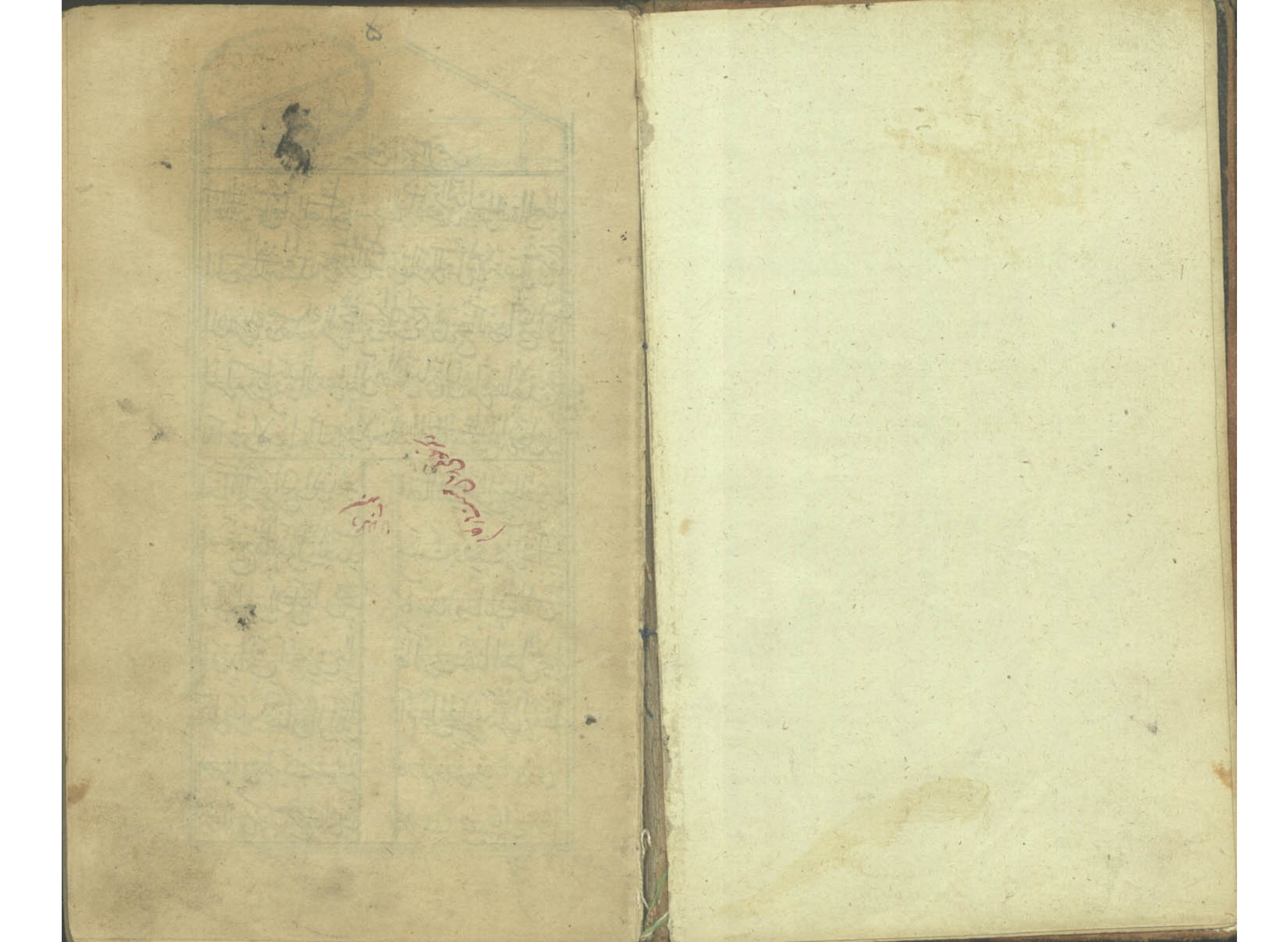
يلومونني في حب ليلى أقاربي
أخي وابن عمي وابن خالي وخاليا

يقولون ليلى سودة حبشية
ولولا سواد المسك ما كان غاليا

يقولون ليلى بالعراق مريضة
فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

حرره هبة الله

فهرست تهیه شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علی نعمائه والصلوة علی اشرف الخلق محمد وآله. فیقول الفقیر العاصی الی رحمة الله الغنی محمد المشتهر بسهائی العالی وفقه الله للعمل لوجهه بعده قبل ان تخرج الامر من یده وهذه من السوانح التی جعلت من الراجح فنسخ اکثرها فی طریق بیت الله الحرام وزیارة سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام اشتهر هذه الاوراق لتذکرة الاحیاء من الاخوان والاخلاء الطالبین علی الله توکل ومنه استعین

ایها الداعی عن العهد القدیم ... ایها الساعی عن النهج القویم

اسمع ما ذا یقول العندلیب ... جئت بوحی من احباب الحبیب

مرحبا ای بلبل بستان نجد ... کامده از جانب بستان نجد

یا برید الحی اخبرنی بما ... قالوا فی حقنا اهل الحمی

هل رضوا عنا وما لوا للوفا ... ام علی الهجر استمروا والجفا

مرحبا ای عندلیب خوش نوا ... فارغم کردی ز قید ما سوا

مرحبا ای پیک فرخ فال من ... مرحبا ای مایه اقبال من

مرحبا

مرحبا ای هدهد شهر سبا ... مرحبا ای پیک جانان مرحبا

مرحبا ای طوطی شکر شکن ... قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن

ای نواهای تو نار موصده ... زد به هر بندم هزاران شعله

بازگو از نجد و از یاران نجد ... تا در و دیوار را آری بوجد

بازگو از زمزم و خیف و منا ... وارهان جان را از غم و جان از عنا

بازگو از مسکن و ماوای ما ... بازگو از یار بی پروای ما

گفته ام بی سبب بفتاده دست ... عهد را ببرید و پیمان را شکست

از زبان آن نگار تندخوی ... از پی تسکین دل حرفی بگوی

یاد ایامی که با ما داشتی ... گاه خشم از ناز و گاهی آشتی

ای خوش آن عصری که گاهی از کرم ... در ره مهر و وفا میزد قدم

شب که بودم با هزاران گونه درد ... سر بزانوی غمش بنهاده فرد

جان بلب از حسرت گفتار او ... دل پر از نومیدی دیدار او

الغیاث از قامت پیمان شکن ... آفت دوران بلای مرد و زن

فتنهٔ ایام و آشوب زمان / خانه سوز صد چو من بیچارگان

از درم ناگه در آمد بی حجاب / لیک بی ناز از رخ بر فکنده نقاب

کاکل مشکین بدوش انداخته / وز نگاهی کار عالم ساخته

گفت ای شیدا دل محزون من / وی بلاکش عاشق مفتون من

کیف حال القلب فی نار الفراق / گفتمش والله حالی لا یطاق

یکدمک بنشست بر بالین من / رفت و با خود برد عقل و دین من

گفتمش کی بینمت ای خوش خرام / گفت نصف اللیل لکن فی المنام

فصل فی التأسف والندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیمة وتأویل قول النبی صلعم سؤر المؤمن شفاء

قد صرفت العمر فی قیل و قال / یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

واسقنی تلک السلسبیل المدام / انها تهدی الی خیر السبیل

هاتنی صهباء من خمر الجنان / دع کئوسا واسقنیها بالدنان

ضاق وقت العمر عن لذاتها / هاتها من غیر عذر هاتها

قل لشیخ قلبه منها نفور / لا تخف الله تواب غفور

قم ازل عنی بها رسم الهموم / ان عمری ضاع فی علم الرسوم

علم رسمی سر بسر قیل است و قال / نه از و کیفیتی حاصل نه حال

علم نبود غیر علم عاشقی / ما بقی تلبیس ابلیس شقی

طبعرا افسرده کی بخشد مدام / مولوی باور ندارد این کلام

زو نگردد بر تو هرگز کشف راز / گر بود شاگرد تو صد فخر راز

گر کسی گوید که از عمرت همی / چند روزی مانده ایمرد دنی

تو درین یکهفته مشغول کدام / علم خواهی گشت ایمرد تمام

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم / هندسه یا رمل یا اعداد شوم

کل من لم یعشق الوجه الحسن / قرب الجل الیه والرسن

یعنی آنکس را که نبود عشق یار / بهر او پالان و افساری بیار

هر که نبود مبتلای ماه رویی / نام او از لوح انسانی بشوی

سینهٔ خالی ز مهر گلرخان / کهنه انبانی بود پر استخوان

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار
سنگ استنجای شیطانش شمار

این خیالات محال و این صور
فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر

تو بغیر علم عشق از دل نهی
سنگ استنجای شیطان میدهی

شرم بادت زانکه داری ای دغل
سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی
ای مدرس درس عشقی هم بگوی

چند چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان

چند ازین فقه و کلام بی اصول
مغز را خالی کنی ای بوالفضول

صرف شد عمرت ببحث نحو و صرف
از اصول عشق ناخواندی تو حرف

دل منور کن بانوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور دنیا شه دنیا و دین
سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین

سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی
کی شفا گفته نبی منجلی

سینه خود را برو صد چاک کن
دل ازین آلودگیها پاک کن

باد و نی دوش آمد در عرب
وه چه خوش میگفت از روی طرب

ایها

ایها القوم الذی فی المدرسة
کلما حصلتموه وسوسة

فکرکم ان کان فی غیر الحبیب
ما لکم فی النشأة الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد
کل علم لیس ینجی فی المعاد

ساقیا یکجرعه از روی کرم
بر بهائی ریز از جام قدم

تا کند شق پردهٔ پندار را
هم بچشم یار بیند یار را

فصل فی قطع العلائق والعزلة عن الخلائق

هرکه را توفیق حق آید دلیل
عزلتی بگزیند و رست از قال و قیل

عزت اندر عزلت آمد ای فلان
تو چه جویی ز اختلاط این و آن

پا بکش در دامن عزلت بدر
چند گردی چون گدایان دربدر

گر ز دیو نفس میجویی امان
رو نهان شو چون پری از مردمان

از حقیقت بر تو نگشاید دری
زین حجاب مردمان تا نگذری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین
عزلتی از مردم عالم گزین

چون شب قدر از همه مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم چون کسی نشناسدش / سروری بر کل اسماء باشدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی / لیلة القدری و اسم اعظمی
رو بعزلت آور ای فرزانه مرد / از جمیع ما سوی الله باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود آفرین / لیک اگر با زهد و علم آمد قرین
عزلت بی عین علم آن علت است / ور بود بی زای زهد آن ذلت است
زهد و علم ار مجتمع نبود بهم / کی توان زد در ره عزلت قدم
زهد چبود از همه پرداختن / جمله را در داد اول باختن
علم چبود آنکه ره بنمایدت / زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
این هوسها از سرت بیرون کند / خوف و خشیت در دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان / انما یخشی تو از قرآن بخوان
سینه را از خوف علم آباد کن / رو حدیث لو علمتم یاد کن

فصل فی ذم العلماء المتشبهین بالامراء المتبرئین عن مشرب الفقراء

علم زیب از فقر یابد ای پسر / نی ز نسبت باغ و راغ و گاو و خر

مولوی

مولوی را هست دائم این گمان / کو بباید زیب از اسباب جهان
نقص علم است اجتناب مولوی / حشمت و مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان / مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای صاحب کمال / کی شود اینها میسر از حلال
العلیم افراشته در علم دین / آنچه شد مأکول و ملبوست چنین
چند مال شبهه ناک آری بکف / تا که باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت زد ترا از دین بری / اینچه خود آرائی و این تن پروری
لقمه کامد از طریق مشتبه / خاک خور خاک و بر آن دندان منه
کان ترا در راه دین مفتون کند / نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه نانی که باشد شبهه ناک / در حریم کعبهٔ ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاندی تخم او / ور بگاو چرخ کردی شخم او
ور مه نو در حصادش داس کرد / ور بسنگ کعبه اش دستاس کرد
ور بآب زمزمش کردی عجین / مریم آن بیکری از حور عین

ور بخواندی بر خمیرش بعدد / فاتحه با قل هو الله احد

ور بُدی از شاخ طوبی آتشش / ور شدی روح الامین هیزم کشش

در تنور نوح بندد مریمش / ور دم عیسی بجوش آتش دمش

ور تو بر خوانی هزاران بسمله / بر سر آن لقمهٔ پر ولوله

عاقبت خاصیتش ظاهر شود / نفس از آن لقمه ترا قاهر شود

در ره طاعت ترا بیجان کند / خانهٔ دین ترا ویران کند

ور ترا دین است باشی مرد راه / چاره مخور کن که شد دینت تباه

از طمع بگذر ره گنج کش و فش / پا ز دامان قناعت در مکش

گر نباشد جامهٔ اطلس ترا / کهنه دلقی ساتر تن بس ترا

ور مزعفر نبودت با قند و مشک / خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک

ور نباشد مشربه از زر ناب / با کف خود میتوانی خورد آب

ور نباشد مرکب زرین لجام / میتوان زد هم بپای خویش گام

ور نباشد حجره باش از پیش و پس / هر نباشد نفرت خلق از تو بس

ور نباشد

ور نباشد خانهای زرنگار / میتوان بردن بسر در کنج غار

ور نباشد فرش ابریشم ترا / با حصیر کهنهٔ مسجد بساز

ور نباشد شانه از بهر ریش / شانه بتوان کرد از انگشت خویش

هرچه بینی در جهان دارد عوض / ور عوض گردد ترا حاصل غرض

بیعوض دان آنچه باشد در جهان / عمر باشد عمر قدر آن بدان

فصل فی نبذة متفرقة تنصح الانسان الی قوله تعالی ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة

اَبذِلوا اَرواحَکُم یا عاشِقین / اِن تَکونوا فی هَوانا صادِقین

وندرین راهی که زین ره گذر است / لیکن همیشه بسنج سنگ ره است

گوی چوگان لت اشعار تمنت برد / کو بپای دلبر خود جان سپرد

گر همی خواهی حیات عیش خوش / گاو نفس خویش را اول بکش

در جهان گر زیست خواهی جاودان / رو علف بین و لنگر اکفان

پیر چون کشتی گران جانی مکن / گر سعیدی پیر قربانی مکن

شد همه برباد ایام شباب / بهر دین بگذر ز تیموری شتاب

عمرت از پنجه گذشت و بیش بود / گر کنون آید بگردی ای جهود

حالیا ای عندلیب کهنه سال / ساز کن فغان و بپیچیدی بنال

تا که دانستی نه نیت از نسود / توبه هست آنسیه گناهت ار نقد بود

غرق دریای گناهی تا بکی / وز معاصی روسیاهی تا بکی

جد تو آدم بهشتش جای بود / قدسیان کردند بهر او سجود

یک گنه چون کرد گفتندش تمام / مذنبی مذنب بر او بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه / داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل فی قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم حب الوطن من الایمان

اَیُّهَا الْمَأْسُورُ فِی قَیْدِ الذُّنُوبْ / اَیُّهَا الْمَحْرُومُ فِی سِتْرِ الْعُیُوبْ

لَا تَقُمْ فِی اَسْرِ لَذَّاتِ الْجَسَدْ / اِنَّهَا فِی جِیدِکَ حَبْلٌ مِنْ مَسَدْ

ثُمَّ تَوَجَّهْ شَطْرَ اِقْلِیمِ النَّعِیمْ / وَاذْکُرِ الْاَوْطَانَ وَالْعَهْدَ الْقَدِیمْ

گنج علم ما ظهر مع ما بطن / گفت از ایمان بود حب الوطن

این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن شهریست کورا نام نیست

نفهم

زانکه از دنیاست این اوطان تمام / مدح دنیا کی کند خیر الانام

حب دنیا هست رأس هر خطا / از خطا کی می‌شود ایمان عطا

ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر / کاورد رو سوی آن بی‌نام شهر

تو درین اوطان غریبی ای پسر / خو بغربت کرده‌ای گشتی بسر

آنقدر در شهر تن باشی اسیر / کان وطن یکباره رفت از ضمیر

رو بتاب از جسم و جان را شاد کن / موطن اصلی خود را یاد کن

تا بچند ای شاهباز پر فتوح / باز مانی دور از اقلیم روح

حیف باشد از تو ای صاحب نظر / کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

تا بکی ای هدهد شهر سبا / در غریبی مانده باشی بسته پا

جهد کن این بند از پا باز کن / بر فراز لامکان پرواز کن

تا بکی در چاه طبعی سرنگون / یوسفی یوسف بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی / وارهی از جسم و روحانی شوی

فَصْلٌ فِی اَنَّ الْبَلَاءَ وَالْمِحَنَ فِی هٰذَا الطَّرِیقِ وَاِنْ کَانَتْ کَثِیرَةً

لکنها علی المحب تصیر راحة عظمی و نعمة کبری

ایها القلب الحزین المبتلا / فی طریق العشق انواع البلا

لکن القلب العشوق الممتحن / لا یبالی بالبلایا و المحن

سهل باشد در ره فقر و فنا / گر رسد تن را تعب جان را عنا

رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ / گرد گله توتیای چشم گرگ

کی بود در راه عشق آسوده کی / سر بسر در دست و خنجر بالوده کی

غیر ناکامی درین ره کام نیست / راه عشق است این ره حمام نیست

نیست جز تقوی درین ره قوتش / نان و حلوا را بنه در گوشهٔ

نان حلوا چیست جاه و مال تو / باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان و حلوا چیست فرزند و زنت / گو فتاده همچو غل در گردنت

نان و حلوا چیست طول امل / وین غرور نفس و علم بی عمل

نان حلوا چیست گویم با تو فاش / اینهمه سعی تو از بهر معاش

چند باشی بهر این حلوا و نان / زیر منت از فلان و از فلان

بردن

بردانی حلوا و نان آرام تو / شست از لوح توکل نام تو

هیچ بر گوشت نیاید ای لئیم / حرف الرزق علی الرب الکریم

رو قناعت پیشه کن در کنج صبر / پند خود گیر از سگ آن پیر گبر

حکایت

عابدی در کوه لبنان بد مقیم / در بن غاری چو اصحاب الرقیم

روی دل از غیر حق برتافته / گنج عزت را ز عزلت یافته

روزها میبود مشغول صیام / یکته نان میرسیدش وقت شام

نصف آن شامش بدی نصفی سحور / ور قناعت داشت در دل صد سرور

بر همین منوال حالش میگذشت / نامدی زان کوه هرگز سوی دشت

از قضا یکشب نیامد آن رغیف / شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف

کرد مغرب را ادا آنگه عشا / دل پر از وسواس از فکر غذا

بسکه بود از بهر قوتش مضطرب / نی عبادت کرد عابد شب نه خواب

صبح چون شد زان مقام دلپذیر / بهر قوتی آمد آن عابد به زیر

بود یک قریه بقرب آن جبل / خلق آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد / گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان را و شکر او بگفت / در وصول طعمه اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر / تا کند فطار با قرص شعیر
در سرای گبر بد گرگین سگی / مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر خط پرکاری کشی / شکل نان بیند بمیر دار از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبز / خبز پندارد در رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد او گرفت / آمد از پی زود رخت او گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فکند / پس روان گشت تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش / تا مگر بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان / تا که از آزار او یابد امان
سگ بخورد آن نان و از دنبال او / شد روان و روی خود از پس نگرد
همچو سایه از پی او میدوید / عف عفی میکرد و رختش میدرید

گفت عابد چون بدید آن ماجرا / من سگی چون تو ندیدم بی حیا
صاحبت چیزی غیر از دو نان جو نداد / وان دو نان را بستدی ای کج نهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست / واین همه رختم دریدن بهر چیست
سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال / بی حیا من نیستم حشمت بمال
هست از وقتیکه من بودم صغیر / مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر
گوسفندش را شبانی میکنم / خانه اش را پاسبانی میکنم
گاه گاهم نیم نانی میدهد / گاه مشت استخوانی میدهد
گاه غافل گردد از طعام من / ور تغافل تلخ گردد کام من
بگذرد یک هفته گاهی ناتوان / نه نان یابم نشان نه استخوان
بگذرد بسیار بر من صبح و شام / لا اری خبزا ولا القی عظام
چونکه بر درگاه او پرورده ام / رو بدرگاه دگر ناورده ام
هست کارم بر در آن پیر گبر / گاه شکر نعمت او گاه صبر
تا قمار عشق با او باختم / جز دری او من دری نشناختم

تو که نامد یک شبی نانت بدست — در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق رو برتافتی — بر در گبری روان بشتافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی — کرده با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین — بیحیاتر کیست من یا تو ببین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد — دست خود بر سر زد و بیهوش شد
ای سگ نفس بهائی یاد گیر — این نصیحت از سگ آن گبر پیر
بر تو گر از مهر بگشاید دری — از سگ گبر کین گبران کمتری

فصل فی ذم اهل الریاء والتلبیس الذین هم اعظم جنود ابلیس

نان و حلوا چیست ای شوریده سر — متقی خود را نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای حب جاه — لاف تقوی از پی تعظیم شاه
تو نپنداری که زین لاف دروغ — هر کز خندانان تلبیست بدروغ
خورده‌ها پنهان‌اند در عالم بسی — دقت انداز کار و بار هر کسی
رنگ کانند از لب روا زبهن — از پی رد و قبول اندر کمین

با همه

با همه خودبینی و کبر منی — لاف تقوی و عدالت میزنی
سربسر کار تو در لیل و نهار — سعی در تحصیل جاه و اعتبار
دین فروشی از پی کار حرام — مکر و حیله بهر تسخیر عوام
خوردن مال حرام از رزق شهان باشید — گاه خبث عمرو و گاهی خبث زید
این عدالت با وجود این صفات — هست دایم برقرار و بر ثبات
بر سرش دخل نگردد لا و لیس — این عدالت هست کوه بوقبیس
می نیابد اختلال از هیچ چیز — چون وضوی محکم بی بی تمیز

حکایت

بود در شهر هری پیره زنی — کهنه رندی حیله ساز پر فنی
نام او بی بی تمیز خال دار — در نمازش بعد غیبت بیشمار
با وضوی صبح خفتن میگذارد — نامرادان را بسی دلوی مراد
کم نشد خانه دو تیش از قلم — بر مراد هر کسی میز در قسم
در جهان رسوا زنی اوباش و رنود — دایما طاحونه اش در گرد بود

بابها مفتوحة للداخلین / رجلها مرفوعة للفاعلین
ازته هر کس که بر جستی نماز / میشدی فی الحال مشغول نماز
گفت با او رندی ای بیگزن / حیرتی دارم ازین کار تو من
زین جنابتهای پی در پی که هست / هیچ باید در خود در وضوی تو شکست
نیت و آداب اینحکم وضوی / یکره از روی کرم با من بگوی
اینوضو از سنگ ور محکمتر است / اینوضو نشکند اسکندر است

فصل فی ذم اغنیاء التدبیس الذین قصدهم اظهار الفضل والتدلیس

نان حلوا چیست این تدریس تو / کان بود سرمایه تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معتبر که / ساختی افتادی اندر مهلکه
تا که عامی چند سازی رام خود / با صد افسون آوری در دام خود
چند بگشائی سر انبان لاف / چند پیمائی گزاف اندر گزاف
نه فروعت محکم آمد نه اصول / شرم بادت از خدا و از رسول
اندرین ره چیست دانی غول تو / این ریائی درس نا معقول تو

درس

درس گر قربت نباشد زو غرض / لیس درس انه بئس المرض
نسب دولت برفراز عرش تاخت / لله خود را زین مرض آسوده ساخت

فصل فی ذم المتمسکین بجمع اسباب الدنیا المعرضین عن اصحاب العقبی

نان حلوا چیست اسباب جهان / کافت جان کهان است و جهان
کله از قرب خدا مهجور کند / کله از راه هدی کورت کند
کله خود را بر سر آن باختی / وز ره تحقیق دور انداختی
تلخ کرد این نان حلوا کام تو / برد یکسر رونق اسلام تو
برکن این اسباب از بیخ و بن / کوه غم دریای آتش قطع کن
آتش اندر زن در این حلوا و نان / وارهان خود را ازین بار گران
جمله سعیت بهر دنیای دنیست / بهر عقبی میزنی سعی چیست
در ره آن موشکافی الحقی / در ره این کند فهم و احمقی
از پی آن میدوی چون خان دل / از پی این میروی چون خر بگل

سؤال بعض العارفین من بعض المترفین عن قلت سعیه فی تحصیل الدین

عارفی از منعمی کرد این سؤال | کای ترا دل در پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی | تا چه مقدار است ای مرد غنی
گفت شرح آن برون است از حد شمار | کار من این است در لیل و نهار
عارفش گفت اینکه بهرش در تگی | حاصلت زو چیست گفتا اندکی
آنچه مقصود است ای صاحب ضمیر | بر نیاید زان یکی عشر عشیر
گفت عارف آنکه هستی روز و شب | از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آن را قبله خود ساختی | عمر خود را بر سر آن باختی
آنچه زان میخواستی حاصل نشد | آنچه زانت میخواستی واصل نشد
دار عقبا کان ز دنیا برتر است | وز پی آن سعی خلقی کمتر است
چون کنی حاصل تمامی زان آن | من نگویم خود بگو ای نکته دان

فصل فی ذم قرب السلطان

نان حلوا چیست ای اهل بصر | قرب سلطانست زان قرب الحذر
می برد هوش از سر و از دل قرار | الفرار از قرب سلطان الفرار

فرخ

فرخ آنکو خویش همت با بتاخت | کام از این حلوای نان شیرین نساخت
قرب سلطان آفت جان تو شد | پای بند راه ایمان تو شد
حیف باشد از تو ای صاحب سلوک | کین همه نازی بتعظیم ملوک
جرعه از بهر قرآن نوش کن | آیة لا ترکنوا را گوش کن
لذت تخصیص از وقت خطاب | آنچنان کو نا بد از صد خم شراب
هر زمان که شاه گوید شیخنا | شیخنا از هوش گردد زان ندا
مست و مدهوش از خطاب شود | هر دمی او پیش شه سجده کند
می پرستد گوئیا او شاه را | هیچ نارد یاد آن الله را
الله الله آنچه ایمان وچه دین | ترک باشد دین رب العالمین

حکایت

نوجوانی از خواص پادشاه | میشدی با عزت و تمکین براه
فارغ از غم خالی و سر از هوس | جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد در آن صحرا گذشت | کو علف میخورد چون آهو بدشت

هر زمان از ذکر حیّ لایموت
شکر گویان کش شکّر گشت قوت

نوجوان سویش خرام امید و بگفت
کیشده با وحشیان در قسمت جهت

سبز گشته چون زمرّد رنگ تو
چونکه جز علف ناید در خنک تو

شد بتنت چون عنکبوت از لاغری
چون گوزنان چند در صحرا چری

گر چو من بودی تو از خدام شاه
در علف خوردن نشد عمرت تباه

پیر گفتش ای جوان نامدار
گفت بعد از خدمت شه افتخار

گر تو چون من نیز میخوردی علف
می نشد عمرت در اینجا مت تلف

فصل فی ذمّ المتکبّرین فی صحبة المناصب الدنیویّة فلهم الغاء وهو الکبر

نان حلوا چیست ای فرزانه مرد
منصب دنیاست گردکن بگرد

گر بیالائی بدو دست و دهان
روی آسایش نه بینی در جهان

منصب دنیا نمیدانی که چیست
من بگویم با تو کیسا به بست

آنکه بندد در ره حق پای تو
آنکه سازد کوی حرمان جای تو

آنکه نامش مایهٔ بدنامی است
آنکه کامش سر بسر ناکامی است

آنکه

آنکه هر ساعت جهان از خاص و عام
کاسه زهرت فرو ریزد بکام

چند خواهی بود لرزان و طپان
بر سر آن نیز هر روز آن و شبان

منصب دنیاست ای صاحب فنون
آنکه کردت اینچنین خوار و زبون

منصب دنیاست ای نیکو نهاد
آنکه داده خرمن دینت بباد

ای خوش آن مقبل که ترک این نکرد
کام از این حلوای شیرین تر نکرد

ای خوش آنکس کز دل آن دنیا بهشت
رفت همچون شاه مردان در بهشت

ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
ورنه گر چرخی تو سرگردان شوی

زهر دارد در درون دنیا چو مار
گرچه دارد از برون نقش و نگار

زهر این مار منقّش قاتل است
میگریزد زو هر آنکو عاقل است

زین سبب فرمود شاه اولیا
آن گزین انبیا و اولیا

حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئة
و ترک الدنیا رأس کلّ عبادة

فصل فی حفظ اللسان الذی هو من احسن صفات الانسان

نان حلوا چیست قیل و قال تو
وین زبان بر درازی بحال تو

گوش بگشا لب فرو بند از مقال — همچو هفته ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتنک — میشود زنار این تحت الحنک
ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت — بست دل در ذکر حی لا یموت
خامشی باشد نشان اهل حال — گر بجنبانند لب گردند لال
رو نشین چند کن ای فلان (خاموش) — که فراموشت شود نطق و بیان
چند با این ناکسان بیفروغ — بلکه باشی در دروغ اندر دروغ
وارهان خود را ازین همصحبتان — جمله مهتابند و دین تو کتان
صحبت نیکانت ار نبود نصیب — باری از همصحبتان بد شکیب
نان حلوا چیست این اعمال تو — جبه پشمین ردا و شال تو
زین مقام فقر خورشید اقتباس — کی شود حاصل کسی را در لباس
زین ردا و جبه نیست ایچ بهاد — این دو بیت مثنوی آمد بیاد
ظاهرت چون گور کافر پر حلل — و اندرون قهر خدا عز و جل
از برون طعنه زنی بر بایزید — وز درونت شرم میدارد یزید

رو بسوز

رو بسوز این جبه ناپاک را — وین عصا و شانه و مسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی — راه حق را هم بیابی اندکی
ور مخالف شد درونت با برون — رفته باشی در جهنم سرنگون
ظاهر و باطن یکی باید یکی — تا بیابی سلک حق را اندکی

فَصْلٌ فِي تَضْمِينِ اثر الالهی قول سَيِّدِ الاَوْصِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعاً فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ اَهْلاً لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ

نان حلوا چیست ای نیکو سرشت — این عبادتهای تو بهر بهشت
مزد اهل دین بود دین کاستن — در عبادت مزد از حق خواستن
رو حدیث ما عبدتک ای فقیر — از کلام شاه مردان یاد گیر
چشم بر اجر عمل از کوری است — طاعت از بهر عمل مزدوری است
خادمان مزد گیرند این گروه — خدمت با مزد کی دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست — گر تو با عابد نهی نامش رواست
تا بکی بر مزد داری چشم تیز — مزد از این بهتر چه خواهی ای عزیز

نور از لطف و فضل ما مزید … از برای خدمت خود برگزید
با همه آلوده کی قدرت نگاشت … بر قدمت تشریف خدمت کرد راست

وصل في التشوق الى الافلاح عن ادناس الغرور والتشوق الى الارتماس في بحر الشراب الطهور

يا نديمي ضاع عمري وانقضى … قم لاستدراك وقت قد مضى
اعطني كأساً من الخمر الطهور … انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قيد الهموم … اطلق الاشباح من اسر الغموم
کاندرین ویرانهٔ پر وسوسه … دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نه ز خلوت کام بردم نه ز سیر … نه ز مسجد طرف بستم نه ز دیر
عالمی خواهم ازین عالم بدر … تا بکام دل کنم خاکی بسر
شنف قلبي ايها الساقي الرخيم … بالتي يحيي بها العظم الرميم
خمرة من نار موسى نورها … انها قلبي وصدري طورها
وابعثها اوجاع ايام الشتاء … من يذق منها عن الكونين غاب

قم ولا تمهل فان الصبح لاح … والثريا غربت والديك صاح
يا مغني قم فان العمر ضاع … لا يطيب العيش الا بالسماع
واتل عندي من احاديث الحبيب … ان وقتي من سواها لا يطيب
واطو عني ذكر ايام الفراق … ان ذكر البعد مما لا يطاق
ثم زمزم لي باشعار العرب … كي يتم الحظ فينا والطرب
وافتتح منها بنظم مستطاب … قلته في بعض ايام الشباب
قد صرفت العمر في قيل وقال … يا نديمي قم فقد ضاق المجال
ثم زمزم لي باشعار العجم … كي تريح الروح من هم وهم
وابتدئ منها ببيت المثنوي … للحكيم المولوي المعنوي
بشنو از نی چون حکایت میکند … وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند … از نفیرم مرد و زن نالیده اند
ثم وخاطبني بكل الالسنة … عل قلبي ينتبه من ذي السنة
انه في غفلة من حاله … خابط في قيله مع قاله

كل آن جاء لب فيها جديد | قائل عن جهله هل من مزيد
ثابت في الغي مضل الطريق | هائم من سكره لا يستفيق
عاكف دهرا على اصنامه | قهر الكفار من اسلامه
كم انادي وهو لا يصغي الندا | وا فؤادي وا فؤادي وا فؤاد

يا بهائي اتخذ قلبا سواه
هو ما معبوده الا هواه

اي مركز دايره امكان | وي زبده عالم كون و مكان
تو شاه جواهر ناسوتی | خورشید مظاهر ناسوتی
تا کی ز علایق جسمانی | در چاه طبیعت خود مانی
تا چند بتربیت بدنی | قانع بخزف ز در عدنی
صد ملک ز بهر تو چشم براه | ای یوسف مصر برا از چاه
تا والی مصر وجود شوی | سلطان سریر شهود شوی
در روز الست بلی گفتی | امروز به بستر لا خفتی

از

از موطن اصلی نیاری یاد | پیوسته بلهو و لعب دلشاد
نه اشک روان نه رخ زردی | الله الله تو چه بی دردی
یکدم بخود آی و ببین چه کسی | بچه بسته دل و بکه همنفسی
زین خواب گران بردار سری | می پرس ز عالم دل خبری
زین رنج عظیم خلاصی جوی | دستی بدعا بردار و بگوی
یارب یارب بکریمی تو | بصفات کمال و رحیمی تو
یارب بنبی و وصی و بتول | یارب یارب بدو سبط رسول
یارب بعبادت زین عباد | بزهادت باقر و علم رشاد
یارب یارب بحق صادق | بحق موسی کاظم ناطق
یارب یارب برضا شه دین | آن ضامن و ضامن اهل یقین
یارب بتقی و مقاماتش | یارب بنقی و کراماتش
یارب بحسین شه بحر و بر | بهدایت مهدی دین پرور
کین بنده مجرم عاصی را | وین غرقه بحر معاصی را

از قید علایق جسمانی / وز بند وساوس شیطانی
لطفی بنما و خلاصش کن / وز اهل کرامت خاصش کن
یا رب یا رب که بهائی را / آن بیهده گرد هوائی را
که بلهو و لعب شد عمرش صرف / ناخوانده ز لوح وفا یکحرف
زین غم برهان که گرفتار است / در دست هوی و هوس زار است
وز شغل زخارف دنیی دون / مانده بهزار امل مفتون
رحمی بنما بدل زارش / بگشا ز کرم گره از کارش
زین بیش مرانش ز در احسان / بسعادت ساحت قرب رسان

وارسته ز دنیی دونش کن
سر حلقهٔ اهل جنونش کن

ای باد صبا به پیام کسی / چو به شهر خطاکاران برسی
بگذر بمحلهٔ مهجوران / از نفس و هوا ز خدا دوران
آنگاه بگو بهائی زار / کی نامه سیاه خطاکردار

یکعمر

ای عمر بتاه خطاپیشه / تا چند زنی تو بپا تیشه
تا کی باشی بیمار گناه / ای مجرم عاصی نامه سیاه
شد عمر تو شصت و همان پستی / وز بادهٔ لهو لعب مستی
گفتم که مگر بکسی برسی / یابی خود را دانی چه کسی
درسی درسی ز کلام خدا / رهبر نشدت بطریق هدی
از سی بچهل چو شدی واصل / جز جهل ز چهل نشدت حاصل
اکنون که بشصت رسیدت سال / یکدم نشدی فارغ ز وبال
در راه خدا قدمی نزدی / بر لوح وفا قدمی نزدی
مستی ز علایق جسمانی / رسوا شده و نمیدانی
از اهل غرور ببر پیوند / خود را بشکسته دلان در بند
شیشه چو شکست شود ابتر / جز شیشهٔ دل که شود بهتر
ای ساقی بادهٔ روحانی / زارم ز علایق جسمانی
یک لمعه ز عالم نورم بخش / یکجرعه ز جام طهورم بخش

گر شرف کنم بصد سه آنی
اینکه نه لحاف هیولانی

ایکرده بعلم مجازی خوی
نشنیده ز علم حقیقی بوی

سرگرم بحکمت یونانی
دلسرد ز حکمت ایمانی

در علم رسوم چو دل بستی
بر اوج اگر بری پستی

یکدر نگشود ز مفتاحش
اشکال افزود ز ایضاحش

ز مقاصد او مقصد نایاب
ز مطالع او طالع در خواب

راهی ننموده اشاراتش
دل شاد نشد ز بشاراتش

محصول نداد محصل آن
اجمال افزود مفصل آن

تا کی ز شفاش شفا طلبی
ور کاسهٔ زهر دوا طلبی

تا کی بهزار شعف لیسی
ته ماندهٔ کاسهٔ ابلیسی

سؤر المؤمن فرمود نبی
از سؤر ارسطو چه مطلبی

سؤر آن جوی که در عرصات
بشفاعت او یابی درجات

در راه طریقت او رو کن
با پاکان شریعت او خو کن

کان راه که در او نه ریب بنکست
نه تلخ نه شور و نه بی نمکست

تا چند ز فلسفه در لافی
وین یابس و رطب بهم بافی

بدلائل پر خلل واهی
اثبات مطالب خود خواهی

رسوا گردت بدلائل بشر
برهان ثبوت عقول عشر

در کف ننهاد که بجز بادت
برهان تناهی ابعادت

تصدیق چگونه باین بتوان
کاندر ظلمت برود الوان

علمی که مطالب او این است
میدان که فریب شیاطین است

تا چند دو اسبه پیش تازی
تا کی بمطالعه اش بازی

این علم دنی که ترا جان است
فضلات فضائل یونان است

خود گوی که چند چو خرمگسان
بازی بسر فضلات کسان

تا چند ز غایت بی دینی
خشت کتبش بر هم چینی

اندر پی آن کتب افتاده
پشتی بکتاب خدا داده

نی رو بشریعت مصطفوی
نی دل بطریقت مرتضوی

نی بهره ز علم فروع و اصول … شرمی بادت ز خدا و رسول

ساقی ز کرم دو سه پیمانه … در ده بجای دیوانه

زان می که کند ز فضا دوری … یکجرعه ازان شودش روزی

از صفحهٔ خاک رود اثرش … در قلهٔ عرش رود خبرش

ای مانده ز مقصد اصلی دور … افگنده دماغ ز باد غرور

در علم رسوم گرو مانده … تشکسته ز پای خود این کنده

تا چند زنی ز ریاضی لاف … تا کی افتی بهزار گزاف

وز دایر عشق و وقایع دی … هرگز نبری بحقایق پی

از جبر و مقابله خطائین … جز نقص نبود درین

در روز پسین که رسد موعود … نرسد ز عراق و رهاوی سود

در قبر بوقت سؤال و جواب … نفعی ندهد بتو اسطرلاب

ز آنرو بزنی بدر مقصود … فلسش قلب است و فرس نابود

از علم

از علم رسوم چه می جوئی … اندر طلبش تا کی پوئی

علمی بطلب که ترا فانی … سازد ز علایق جسمانی

علمی بطلب که بدل نور است … سینه ز تجلی او طور است

علمی که ازو شوی محظوظ … گردد دل تو لوح محفوظ

علمی بطلب که کتابی نیست … یعنی ذوقی است و خطابی نیست

یعنی ذوقی است

علمی که بسازدت از دونی … محتاج بآلت قانونی

علمی بطلب که نماید راه … وز سر ازل کندت آگاه

علمی بطلب که جدالی نیست … حالیست تمام و مقالی نیست

علمی که مجادله را سبب است … نورش ز چراغ ابولهب است

علمی بطلب که گزافی نیست … اجماعیست و خلافی نیست

العلوم غریبه تفاخر چند … زین گفت و شنود زبان دربند

سهلست نخاس که زر کردی … زر کن مس خود تو اگر مردی

اعمال خباثت و نیرنجات … دورت فکند ز طریق نجات

از جبر و طلسم بروز پسین — نفعی نرسد بتوای مسکین

بگذار همه و بخود بپرداز — گر پرده برون نزد آواز

علمی که دهد بتو جان نو — علم عشق است ز من بشنو

عشق است کلید خزاین جود — ساری در همه ذرات وجود

غافل تو نشسته بحث و رنج — داند بغل تو کلید گنج

جز حلقهٔ عشق مکن در گوش — از عشق بگو در عشق بکوش

علم رسمی همه خسران است — در عشق آویز که علم آن است

آن علم ز تفرقه برهاند — آن نور ترا از تو بستاند

آن علم ترا برد به   رهی — کز شرک خفی و جلی برهی

آن علم ز چون و چرا خالی است — سرچشمهٔ آن علی عالی است

ساقی قدحی ز شراب الست — کز خستش پا نفشرد دست

درده ببهای دل خسته — اندل بقیود جهان بسته

تا کنده حرص ز پا شکند — وین تخته کلاه ز سر فکند

عشاق

عُشّاقُ جَمالِكَ احترقوا — فِي بَحرِ صِفاتِكَ قد غرقوا

فِي بابِ نَوالِكَ قد وقفوا — وبغيرِ جمالِكَ ما عرفوا

بنيرانِ الفرقةِ تحرقهم — امواجُ الادمعِ تغرقهم

گر پای نهند بجای سر — در راه طلب ز ایشان مگذر

که همیشه نهند ز شوق لقا

پا را ز سر و سر را از پا

من غيرِ زلالِكَ ما شربوا — وبغيرِ خيالِكَ ما طربوا

كم قد احيوا كم قد ماتوا — عنهم في العشقِ دوايات

طوبى لفقيرٍ وافقهم — بشرى لحزينٍ وافقهم

یا رب یا رب که بهایی را — آن عمر تباه هوایی را

حظی ز صداقت ایشان ده — توفیق رفاقت ایشان ده

تا شد که شود ز فنا نشان — نه اسم و نه رسم و نه نام و نشان

زین بیش خطیئه پناه مباش — مرغ آبی بحر گنه مباش

تا چند روی به ره باطل / یکبار بخوان زهق الباطل

از توبه بشوی گناه و خطا / ور توبه بجوی نوال و عطا

گر توبه رسی بنعیم مقیم / ور توبه رهی ز عذاب الیم

توبه در صلح بود یا رب / در را میکوب بصد یا رب

نومید مشو ز لطف اله / ای عاصی مجرم نامه سیاه

گر چه گنه تو ز حد بیش است / لطف و کرمش ز عدد بیش است

عفو ازلی که برون ز حد است / خواهان گناه برون ز عد است

لیکن چندان در ظلم مپیچ / که مکان صلح نماند هیچ

تا چند کنی الشیخ کبار / ملقین توبه بهجائی زار

گر توبه بروز و بشب شکند / واین توبه بروز دگر فکند

عمرش بگذشت بلیت و عسی / در توبه هیچ نجست مسا

ای ساقی گلشن فرخ فال / دارم ز حیات هزار ملال

در ده قدحی ز شراب طهور / بر من بگشا در عیش و سرور

دی

دی ذکر خاص بلند مقام / آزرده دلم ز غم ایام

زین ذکر جدید فرح افزای / غمهای جهان ز دلم بزدای

میگو با ذوق دل آگاه / الله الله الله الله

کین ذکر رفیع همایون فر / وین نظم بدیع بلند اختر

در بحر غریب چو جلوه نمود / درهای فرح بر خلق گشود

آنرا برخوان بنوای حزین / وز قله عرش شنو تحسین

این نظم بدیع بلند اختر / کآورده ز عالم قدس خبر

پیوسته خجسته بنامش کن
مقبول خواص و عوامش کن

[illegible]

تحریراً فی ۱۱ شهر صفر المظفر ۱۲۶۱

هر که بخواند دعا طمع دارم / زانکه من بندهٔ گنه کارم

ونظير هذه المراة الكردية التي نظم حالها شيخنا الشيخ بهاء الدين قدس الله روحه حيث قال

نظم

كان في الاكراد شخص ذو سداد
امرة ذات اشتهار بالفساد

لم يخب من نوالها الطالبا
لن تكف عن وصال الراغبا

دارها مفتوحة للداخلين
رجلها مرفوعة للفاعلين

كان منها الفحش والمكر يا فتى
ان فيها الحرم شيخها

فهي مفعول بها في كل حال
فعلها تمييز افعال الرجال

قال يا قوم اتركوا هذا العتاب
ان قتلي الام ادنى للثواب

قال بعض القوم من اهل الكلام
لم قتلت الام يا هذا الغلام

كان ظرفا مستقرا وكرها
جاء زيد قام عمرو ذكرها

كنت لو ابقيتها فيما تريد
كل يوم قاتل شخصا جديد

جاءها بعض الليالي ذو امل
فاعترافها الابن في ذاك العمل

انها الوما تدق حق الحسام
كان شغلي دائما قتل الانام

ثم ان الفعل ان فلتسالنا
خلص الطفل ان من غضب فسالنا

شق بالسكين فورا صدرها
فحاق الموت تخفي ذكرها

ايها الماسور في قيد الذنوب
ايها المحروم من ستر العيوب

انت في اسر الكلاب العارية
من قوى النفس النفور العاقية

كل صبح مع مساء لا تزال
مع دواعي النفس في قيل وقال

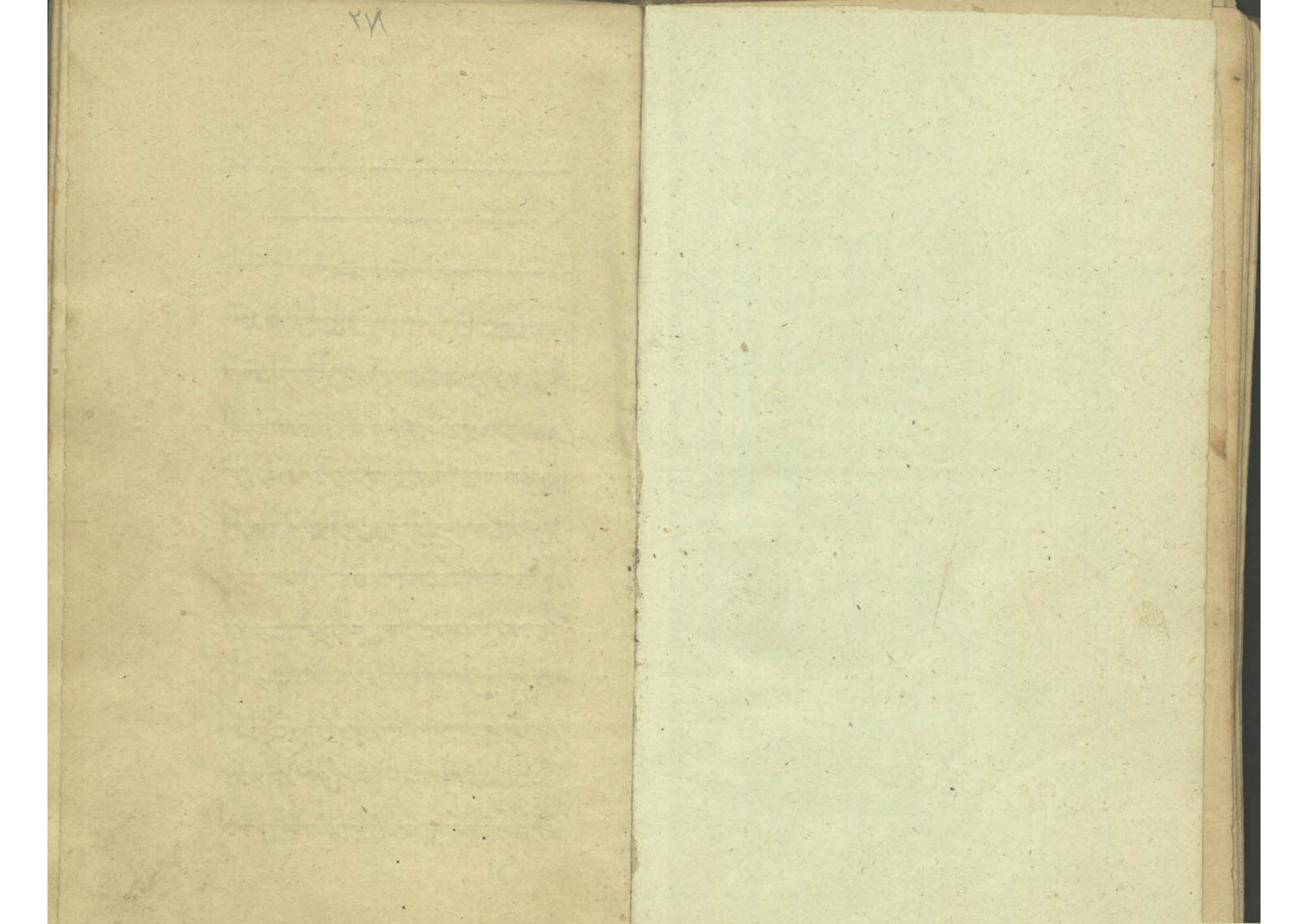
فاقتل النفس الكفور الجانية
قتل كردي لام زانية

ايها الساقي ادر كاس المدام
واجعلن في دورها عيشي مدام

خلص الارواح من قيد الهموم
اطلق الاشباح من اسر الغموم

فاليها الحزين الممتحن
من دواعي النفس في اسر المحن





هذه الرسالة المسمى بصراط النجاة والله الموفق للسداد وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الفرد المبرا عن شائبة الاضداد والانداد
والصمد المنزه من تعلق الازواج والاولاد وتعالی عما یقولون اهل
الشرک والالحاد والصلوة علی محمد سید الموحدین المخلصین
من الزهاد وآله وعترته من الآن الی یوم المعاد **وبعد** چنین گوید
احقر عباد الله محمد باقر ابن محمد تقی المجلسی الاصفهانی که این رساله
ایست در بیان ترجمه حدیث شریف که اعرابی سؤال کرد
از حضرت امیر المؤمنین ع از معنی وحد و یگانه بودن الله تعالی
و آنحضرت جواب وی را دادند بآنچه متعلق بود بمعنی توحید
و مقدمات و بیان ثبوتیه و سلبیه و سایر متعلق بها عقلا ایراد
مینماید آنچه را متعلق است باثبات صانع از عدل و حکمت و بعضی
از مسائل قضا و قدر و بیان مذهب جبریه و قدریه و اشاعره و معتزله

و در

و در باب توبه و گناهان و آخر آنرا زینت میدهد بمذهب اثنی
عشریه کثر الله امثالهم و آنرا بچهار فهرست مرتب گردانیده
و مسمی گردانید بصراط النجاة والله الموفق للسداد عصمنا الله
و ایاکم عن الشکوک والالحاد وهو حسبی ونعم الوکیل **فهرست اول**
در بیان ترجمه حدیث که بسند معتبر منقولست که روزی
در جنگ جمل و آن حربی بود که در میانه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و عایشه طاغیه برفاقه طلحه و زبیر واقع شد
در بصره اعرابی در حالت گیر و دار و هنگام قتال و جدال
بخدمت با جلالت آنحضرت آمد و عرض کرد که یا امیر المؤمنین
آیا میگوئی که الله تعالی واحد است و غرض اعرابی آن بود که تحقیق
نماید که معنی وحد چه چیز است اصحاب حضرت همه رو باعرابی
کردند که اینجا چه وقت این سؤال است و همه گرفتار جنگ اند
و حضرت پریشان خاطر است حضرت فرمودند که بگذارید
او را که هر چه میخواهد سؤال کند که مطلب اعرابی همین مطلوب است

که ما ازین قوم داریم وغرض ما ازین حکایت این است که ایشان را
بمشیت الهی باز گردانیم چون خروج بر امام زمان شرک است
پس حضرت فرمودند ای اعرابی واحد چهار معنی دارد دو معنی را
اطلاق نمیتوان کرد بر جناب اقدس الهی و دو معنی را می توان
کرد اما انچه اطلاق بر انحضرت جایز نیست اول انست
که بمعنی واحد عددی باشد زیرا که چیزی را که ثانی نباشد واحد
نمیگویند نمی بینی که کافر می شوند جمعی که میگویند که اِنَّ اللّٰهَ
ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ یعنی خداوند عالمیان سیمین سه خداست و این
جماعت نصاری اند که قائلند بخدا و عیسی و مریم و در اتحاد این
عبارت را معنی بسیار گفته اند با انکه واحد در اعداد بمعنی یکیست
واحد یکیست و یکم در جائی اطلاق میکنند که دوم داشته باشد
و چون حق سبحانه و تعالی را نظیری نیست که او یکمش باشد
واحد باینمعنی بر او اطلاق نمودند جایز نباشد واحدی که
بر جناب اقدس الهی جایز است واحد من جمیع الوجوه است و
این

اینمعنی در غیر جناب او نیست و مخصوص ذات اقدس اوست
پس این وحدت در شمار نمی آید با انکه هر واحدیرا تصور
میتوان کرد و جناب اقدس او را هیچ وجه تصور نمیتوان
کرد با انکه واحدی که بر جناب اقدس او اطلاق مینمایند
با کثرت منافات ندارد و بخلاف غیر او زیرا که واجب الوجود است
و عالمست و قادرست و حیات است و سمیعست و بصیرست
و ادراکست و موجودست همه یکیست و یکمعنی بخلاف غیر او
یا چون وحدت او نیز عین ذات اوست چنانکه ذات او
معلوم و مدرک احدی نیست وحدت او نیز معلوم و
مدرک احدی نیست نعم ما قال الحکیم الغزنوی احد است
و شمار از او معزول ۰ صمد است و نیاز از او مخذول
آن احد را که عقل داند و فهم ۰ و آن صمد را که حس شناسد و وهم
نمی بینی همین که تصور وحدت الهی مینمائی واهمه خدائی را می سازد
و در جهتی از جهات تو قرار میدهد و چگونه خدای ساخته وهم خدا

باشد و در احادیث معتبره بسیار از حضرت سید المرسلین
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده که هر که
را در خاطر چیزهای عظیم بهم رسد در وقت واهمه چنین قرار دهد
بتجسم یا بتعلی و شیطان وسوسه نماید که خدارا که آفریده
و یا خدا بچیزی میماند یا در جهتی از جهات است بگوید که آمنّا
بالله و رسوله و لا حول و لا قوة الا بالله البته از فکرها
و آن وسوسه‌ها برطرف میشود و اعتقاد او در ایمان قایم
میشود و در حدیث دیگر وارد شده است که هر وقت چنین
چیزها بخاطر رسد لا اله الا الله بگوید که برطرف میشود
و در روایات متواتره از حضرت امام محمد باقر ع وارد شده است
که هر چه را تصور نمایند بوهمهای خود که نهایت دقت میکنید
در تنزیه او مخلوقیست مثل شما بلکه ساخته شماست و حق سبحانه
و تعالی از آن منزهست از آن که مثل شما باشد یا ساخته شما
باشد زیرا که هر چه تشبیه میکنید و قرار میدهید آنرا خدا آفریده است

در

در کاینات از جواهر و اعراض و اجسام و آنچه اطلاق ممکن و
ممتنع بر او جایز باشد مخلوقست پس خدا بهیچ چیز نماند و هیچ چیز
مثل او نباشد و دیگر معانی دقیق ذکر کرده اند که عقل بآن نمیرسد
و نمیتوانند رسید الا بنور کشف بعد از ریاضات و مجاهدات
بسیار دوم از معانی که اطلاق آن بر حق تعالی روا نیست
آنست که وحدت او را وحدت نوعی دانند چنانکه گویند
که او یکی است از مردمان یعنی یک نوعیست از جنس حیوانات
و غیره این نیز بر حق تعالی جایز و روا نیست زیرا که تشبیه است
و ذات مقدس او از آن اعلی است که او را بمخلوقات شباهتی
باشد ۰ و در احادیث معتبره وارد شده است که لا نفی
و لا تشبیه یعنی همین بس است از برای معرفت انسان که نفی ذات
الهی نکند که گوید خدائی نیست و دیگر او را بچیزی شبیه نکند
که بگوید که خدا بفلان شیئی میماند و این کلام را معانی بسیار
گفته اند یکی آنکه بمعانی اوّل برگردد چون او را شباهتی

بغیر او نیست نمیتوان او را در شمار آوردن دیگر آنکه حقیقت
که نوع ماهیتست که در تحت ماهیت دیگر داخل باشد تحقیقا
او تقدیرا واگر آن ماهیت سؤال کنند بما هو آن در جواب
گفته میشود مثلا انسان حقیقتی دارد که آن حیوان ناطق است
واین حقیقت در تحت حیوان مطلق که جنس اوست
داخلست وچون پرسند که حقیقت انسان چیست
در جواب گفته میشود حیوان ناطق وچون حق سبحانه تعالی را
با احدی شرکت نیست نه در ذات ونه در صفات ونه در
ذاتیات هرآینه وحدت را براو اطلاق نتوانکرد زیرا که اگر
شرکت باشد پس ناچار است از چیزی که او را تمیز دهد از
شرکا پس مرکب خواهد بود از جنس وفصل وهر مرکبی محتاج است
باجزاء وهر محتاجی ممکن است وهمچنین ماهیت الهی جل شانه اگر
ماهیتی باشد نوعیکه متصور شود بعنوان کلی واگرچه آن کلی
منحصر در فرد باشد باین معنی نیز اطلاق نتوان کرد بلکه او را
شریک

شریکی نیست ومحالست شریک او در ذهن وخارج و
داخل نیست در تحت هیچ نوعی وجنسی ولهذا بغیر از ذات
مقدس او بواجب الوجود وارد نشده در هیچ آیه وحدیثی
وارد نیست که از این جهت باشد تا متوهم نشود که کلی است
واما آن وحدت بمعنی که اطلاق میتوان کرد بر ذات اقدس او
یکی آنست که یگانه است واو را نظیری نیست چنانکه
میگویند فلان عالم وحید عصر خود است یعنی نظیر وهمتا
ندارد دوم آنکه احدی المعنی است یعنی واحد من جمیع
الوجوه است یعنی منقسم نمیشود نه در وجود ونه در عقل
ونه در وهم وهمچنین است حق سبحانه وتعالی پس اگر قائل به صفات
زایده شوند قائل خدا شده اند مثل اشاعره وهمچنین است
احوال معتزله بعالمیت الهی واینمعنی را نه موجود میدانند
ونه معدوم وبیان اقوال ایشان حی شود چون از ضروریات
دین شیعه است که آنچه مخالفین مذهب ایشان میگویند

بهشت

باید که بدانند مسائل چندی را که متعلق باصل معرفة الله است ابتدا
و آنچه جایز نیست بر حقتعالی و مسائل امامت و فروعات
نیز بدانند که مبادا در چیزی شبهه بهم رسانند و باقوال
مخالفین و نواصب تصدیق نموده و باعتقادات
باطله معاندین مذهب شیعه کافر شوند اما اولا آنچه
باید دانست و واجبست بر مکلف و مکلف انسان
بالغ عاقل را گویند خواه مؤمن و خواه کافر و خواه مرد و زن
و خواه ضعیف و خواه قوی و خواه صحیح و بینا و خواه مریض
و نابینا و هر نفسی که بر او انسان صادق آید در تکلیم استثنا
اند اطفال و مجانین چون قابلیت فهم و خطاب ندارند
اول تکلیف معرفة الله است و اول معرفة اینست که انکار نکنی
که خدائی جز او نیست و او را منزه دانی از چه و چون و تعطیل و
تشبیه باور و اندازی و نگوئی که اگر هست در کجاست
و ما او را نمی‌بینیم زیرا که عقل تو بآن نمیرسد که او را بحقیقة
بشناسی

خواه

بشناسی و کنه ذات و صفات او را بدانی و این محالاتست از
که او را توان شناخت ذاتا و کنها و پی بردن بساحت
عزت از جمله چیزهائیست که امکان ندارد بلکه عقول
هر صاحبان عقل از طوایف بنی آدم بر این اتفاق کرده
اند و لهذا از این جهت است که اکثر جهال و عوام الناس
در مقام حیرت اند که هر گاه چیزی موجود باشد چرا نتوان دید
پس هرگاه نتوان دید نباشد و بعضی از جهال که قائلند که
خدائی هست او را در جهة میدانند و این از آن بدتر است
که نفی صانع میکنند و مشهور است در میان عوام الناس
جهال که حین وقوع صدمه یا هیجان غضب یا ملجاء شدن
میگویند خدایا تو در بالای سری می‌بینی اگر قصد تجسیم کنند
یا در جهة دانند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و تعطیل اینست
که نگوئی بیکار است چنانکه بعضی از حکما و اکثر یهود و بعضی
از فجره اهل قبله قائلند که حقسبحانه و تعالی هرچه بایست کرد

کرده است و آفریده است همه مخلوقات را دفعة و بعد از آن دیگر کاری نمیکند و همچنین حکماء نیز میگویند که حق سبحانه و تعالی عقل را آفریده است و از عقل نفس بهم رسیده است و خود بخود با افلاک و علویات و سفلیات نه از صانع و مخلوق نفس و عقلند و خدا ایشان را نیافریده و قدیمند مثل صانع تعالی عن ذلک علواً کبیراً و چون ایمان عبارت است از تصدیق بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و اقرار نمودن بحقتعالی و صفات کمالیه و تنزیه او و بعد از معرفت الهیه و اقرار نمودن بحقیقت انبیا و اوصیاء علیهم السلام برای تکمیل و ارشاد خلایق و مقدس بودن حقتعالی از افعال قبیحه و اقرار نمودن بامامت ائمه اثنی عشر و سایر اوصیای پیغمبران و وجود ملائکه و بزرگواری و عصمت ایشان با انبیاء کرام و اولیاء عظام و اقرار نمودن بکتب منزله و شرایع و ادیان هر نبی در هر عصری و اذعان بحشر و نشر و معاد و عدل او

حکمت

حکمت باریتعالی و وعده و وعید و غیر ضروریات دین و ما جاء النبی صلی الله علیه و آله من عند الله و تحقیق اثبات صانع مع صفات کمالیه اقرار باو و چون ضرور است و واجب است بر مکلف که آنها را بدلایل و براهین عقلی ضبط نماید و عذر از او مسموع نخواهد بود در چند فصل ایراد میشود **فصل اوّل** در بیان اقرار بوجود صانع عالمست بدانکه او از همه چیزها هویداتر است زیرا که هر که فکری کند در خلق آسمانها با این عظمت و زمینی با این فراخی و وسعت و خلق آفتاب با این نور و روشنائی و ماه با این صفا و دولابی اعظمی با این بزرگی با چراغهای افروخته در این طاق بزرگ و انواع ستارهها و بادها و ابرها و بارانها و جستن برق و غریدن رعد و حرکت سحاب در مواضع آسمان و انواع کوهها و دریاها و بیابانهای آباد و خراب و رودها و چشمها و غارها و درّها و اصناف حیوانات از بهایم و سباع و درندهگان و مرغان و وحوش و طیور

وغیره از حشرات الارض و موذیات و آنچه انسان را ضرور است
از اقسام لباس و طعامها و شیرینیها و حبوبات و خضراوات و سبزیها
و عقاقیر و بوی خوش از عنبر و مشک و سندل و زعفران
و علیق الدواب مرکبان سواری ایشان از قبیل اسب و شتر
و الاغ و استر و بار کشیدن اکثر حیوانات و اقسام بهیمه از
گاو و خر و گوسفند و آهو و گوزن و حرکت کشتیها در دریا
و شتران در زمین برای نقد متعدد و امتعه از بلاد بعیده و اقسام
ادویه و عقاقیر و ریشهها و برگها و دانهها و گلها و شکوفه و ریاحین
و اشجار میوه دار و بیمیوه و انواع تلذذات و تکلفات و
اقسام تنعمات و لطافت ابریشم و پنبه و کتان و لباسها و
فرشها از کرک و موی و پشم و تزیین بطلا آلات و جواهرات
از لعل و یاقوت و الماس و زمرد و فیروزه وغیره و دیگر
از عجایبات در مخلوقات و محتاج بودن هر صنف از
خلایق بدیگری و هر حیوانی برنگی و شکلی و هیئتی و هر مرغی به صفتی
و نغمتی

و نقشی و هر انسانی بصورتی و سیرتی و هر طایفه بلباسی و زبانی
و امتیاز مردان از زنان بر برآمدن موی ریش و ضخامت جثه
و ابدان و دستهای با قوت و زنان بنرمی اندام و صفای
بدن و آفریدن آدم از نطفه گندیده با آن صفا و لطافت
و وجاهت و دمیدن روح در ابدان در مضیق رحم و غرایب
صنعتی که در هر یک از اعضا و جوارح و ابدان و احشا و امعا و
اعصاب و عروق بکار رفته و تدابیر و حیلههای که آدمیزاد
بکار برده است در حوایج و کارهای خود و تعلیم صنعتها و
ساختن الآلات و ادوات ضروریه زندگانی خود و از
همه صنعتها عظیمتر همین نفس ناطقه و قوت مدرکه و آلت
تکلمست در انسان که او را ممتاز کرده است از حیوانات
و بهایم و دواب و حشرات الارض و هر عاقل متدبر و عالمی
متامل میداند بیقین که اینها خود بخود و ضایع بهم نرسیده و
کسیکه اینها را آفریده البته مثل اینها نیست و کامل

بالذّاتست و هیچگونه نقص در صفات و ذات او نیست
واین دلیل اجمالیست که برای اکثر خلق کافیست واز
برای عوام النّاس این بس است که بگویند اینها به طبیعت مشهور
ویا بصانعی بهم رسیده زیراکه عقل قبول نمیکند که هیچ بنائی در
بی بنّا وهیچ نقشی بی نقّاش وهیچ صنعتی بی صانع بهم رسیده باشد
واینکه چنین آسمان معلق بی طناب وچوب برپا کرده است وزمین
چنینی در زیر آن گسترده است ذات او بیمثل ومانند است
واگر خود بخود بهم رسیده باشد بایست که کهنه شوند و او
در خرابی نمایند واسمان بایست که بیفتد وبشکند ویا
بهوا پایین رود ابد الدّهر وبسبب حرکت وفرورفتن آن او
بهوا بایست که اوضاع وحرکت وگردش سیّارات
بیک نسق نباشد واز هم بپاشد واین دولاب بزرگ بایست
که حرکت او مختلف باشد وزمین بایست که به آب فرورود
از سنگینی و در روی آب قرار نگیرد و در طلوع وغروب
کواکب

کواکب تفاوت بسیار میبایست داشته باشد پس منزّه است
آنخداوندی که حافظ آسمان وزمین است وبی نظیر ومانند
ومعیّن است ووزیر ودبیر ومشیر ورفیق وناصر ومددکار
وهم مصلحت وهم مشورت ندارد ومقدّس ومبرّا است
از زن وفرزند وخورد وخواب وابتدا در او نیست
وجمیع ممکنات را از جسم وعرض وجوهر آن آفریده ولایق
نیست که اورا نفی کنند یا تشبیه دهند باقسام
ممکنات وآنچه از لوازم جسمست وجسم بآن محتاج است
براو روا نیست وعاجز وموجب ومضطر نیست
بلکه قادر ومختار است که هرچه میخواهد میکند و در هیچ مکانی
از آسمان وزمین وکوه و دریا مقام ومسکن ومأوای ن
دارد و ننشسته است زیراکه حرکت وسکون وارتحال
ونقص وزوال از لوازم جسمست وهریک از تحقیقات
در مقام خود بیان میشود ان شاء الله تعالی و دیگر باید که

فاعل و

مکلّف بداند که صانع عالم حاضر و ناظر و مطّلعست بر
خلایق و همه را می‌بیند از آسمانها و زمینها و آنچه در میان
آنهاست پس دلیل چند قریب بفهم ایراد می‌نماید
اوّل انکه هر مفهومی که آدمی بعقل آن می‌نماید یا آنست
که نظر بذات او بدون ملاحظهٔ امر خارجی و علّتی بودن
او در خارج واجبست او را واجب الوجود گویند
یا انکه نظر بذات او نه واجبست بودن و نه ممتنع است
بودن و او را ممکن الوجود گویند که بودن و نبودن هر دو
بذات او روا است پس اگر علّتی بهم رساند موجود میشود
والّا معدوم خواهد بود پس گوئیم که شک نیست که در
عالم موجودات هستند که مجموع موجودات منحصر باشند
در ممکنات و واجب الوجودی در میان آنها نباشد پس
همه را باهم که ملاحظه کنی بمنزلهٔ یک شخص اند و عدم بر مجموع آنها
روا است و همچنانکه زید بی‌علّت محالست که موجود شود زیرا
ترجّح

ترجّح بلا مرجّح لازم می‌آید و این ببدیههٔ عقل محالست همچنین
موجود شدن این مجموع بدون علّتی که خارج از آنها باشد
محالست و آن علّت باید موجود باشد زیرا که بدیهی است
که چیزیکه خود موجود نباشد علّت وجود دیگری نتواند شد
و موجودیکه خارج از ممکنات باشد واجب الوجود است پس
ثابت شد که واجب الوجود البتّه موجود است و اگر گویند
هر یک از اجزام علّت دیگری است الی غیر نهایة و علّت
مجموع مجموع علل اجزاست گوئیم که هر یک بشرط وجود علّت
واجب است وجودش عدم او با عدم جمیع علّتش ممکن است
هرگاه واجب الوجود نباشد پس ترجیح بلا مرجّح لازم می‌آید
دلیل دوّم انکه بعضی از محققین گفته اند که همچنانکه تواتر
در محسوسات افادهٔ علم میکنند در معقولات نیز بدستور
از برای انکه محالست عادت که این عدد کثیر از خلایق
از مشرق تا بمغرب اتّفاق کنند بر کذب یا بر صدق یا بر

حسن یا قبح در ماده چیزی و همه غلط کنند پس جمیع انبیا
و اوصیاء و عقلا و دانایان و اکثر حکماء و جمهور کافهٔ
انام اتفاق کرده اند بر وجود صانع عالم و وحدت او
وانکه او کاملست من جمیع الجهات و نقص بر او روا نیست
البته این کس را علم بهم میرسد که این حقست و این جماعت
بسیار اتفاق بر کذب نکرده اند و با این عقول کامله اجماع
بر غلط نکرده اند و مشرق تا بمغرب خلق عالم همه گوینده
باشند بیکخدائی و لهذا اتفاق ایشان دلیل بر اینست
که یا مقدمات بدیهی اند یا نظری و دلیل در نهایت
متانتست دلیل سیم بر اینمعنی معجزاتیست که از پیغمبران
و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم ظاهر گردیده
مانند عصا را اژدها کردن و دریا را شکافتن و مرده را
زنده کردن و کور را روشن کردن و شق ماه را در آسمان
و ناقه از سنگ بر آوردن و آب بسیار از میان انگشتان

یا از

یا از سنگ کوچک جاری ساختن و آهن را مثل موم نرم کردن
و متکلم شدن حیوانات عجم و بر گردیدن آفتاب و خبر
دادن از مغیبات واینده و مثال اینها که بر هر عاقلی
ظاهرست که اینها فوق طاعت و قدرت بشر است
پس باید خدائی باشد که اینها را برای اظهار حقیت ایشان
بر دست ایشان جاری گرداند و عوام بلکه اکثر خواص را
دلیلی اجمالی از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق و
انفس ظاهر می گردد بلکه علم بوجود الهی بدیهیست و همهٔ
عقلا بر آن مفطور می گردد چنانچه حقتعالی فرموده است
که اگر از کافران سؤال کنی که که آفریده است آسمانها و زمینها
را هر آئینه گویند خدا آفریده است و لهذا پیغمبران که
مبعوث گردیده اند مردم را امر بتوحید و یگانه پرستی
و گفتن لا اله الا الله نموده اند و اقرار نمودن بصانع و
تنبیه بر اینمعنی آنست که همه خلق در وقت الجاء و اضطرار که

دست ایشان از مسائل ظاهره کوتاه میگردد البته
بناه بصانع خود میبرند و اقرار مینمایند که خداوند
یگانه دارند یکی از عارفان گفته که اکثر کفّار و جهّال اگر
چه در ظاهر حال منکر وجود میدانند امّا باطناً به تحقیق و به
ثبوت بوجودش مقر و معترفند و لهذا اختلاف در وجود
مبدء معتدّ به مروی نیست و توضیح کلام در این مقام
آنکه باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت
حقتعالی و تقدّس از آن برتر و بزرگوارتر است که بکنه
ذات محاط عقل گردد امّا بواسطه رابطه اضافی که
میان مالک و عبید متحقق است و بجهت علاقه اضافه رحمت
بیغایت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری
حکمت و ارادت پیوسته جاری و روان است جبلّیت و طبیعت
مخلوقات مجبول و مفطور است بر اذعان و قبول صانع
و از اینجهت در هنگام شدّت وقوع وقایع و وقت
اضطراب

ضطراب بی سبق رویّت اکثر حیوانات استعانت
و فزع بنگاه دارنده خود میآورند بوجه طبیعی که تعمّل و
تکلّفی در آن نیست و از اینجهت در آنحالت مظهر استجابت
دعا میباشد چنانچه کریمه أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ
و انزعاج حیوانات عجم در گاه عروض خوف و گریزشان در
حالت استیلای وهم و هراس بحقیقت از این قبیل است
و لهذا طوایف مختلفه متخالفه که در عهد و اوان و در هر دین
از ادیان بوده‌اند خلاف در وجود مبدء از هیچ عاقلی
مروی نیست بلکه محال خلاف در اوصاف او است
و شبهای که صوفیه و ملاحده و دهریّه و طبیعیون
کرده‌اند در مقام خود دفع میشود و بعد از این دو دلیل
بر این فخر رازی از شخصی نقل کرده است که در بعض از
ازمنه خشک سال عظیم شد قحط شدیدی بهم رسید
و مردم برای استسقا به صحرا رفتند و دعا کردند

و دعای ایشان مستجاب شد شخصی گفت در آنوقت به سوی
بعض از کوهسار رفتم آهوی را مشاهده کردم که از شدهٔ
عطش بسوی آبی میدوید چون بغدیر رسید آنرا خشک
دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد و سر را
حرکت داد ناگاه ابری پدید امد و بلند شد و بقدری بارید
که غدیر مملو گردید و آهو آب خورد و سیراب شد و برگردید
و همین طلب استسقا کردن بندگان و فورا آمدن
باران در اکثر زمان دلیل و حجت است بر بودن خداوند
جهان و بحسب اتفاق نیست بلکه از زمان آفرینش آدم
ع تا حال همه فرق از فرزندان آدم در هر ملت و کیشی
که بوده اند طلب باران میکرده اند و خداوند عالمیان
میفرستاده است اگر جاهلی گوید که گاه هست که به
طلب میروند و دو مرتبه و سه مرتبه دعا میکنند و باران
نمیاید از چه علت است جواب گفته است که این بنا بر مصلحتی است

که

بارش

که خداوند عالمیان نسبت به بندگان خود میداند که تاخیر میکنند
که تا بندگان او از سر اخلاص متوجه بآن درگاه شوند و از گناهان
توبه کنند و بدانند که غیر او کسی قادر نیست بفرستادن باران
و دیگر شقوقی که خداوند عالمیان میداند از حکمت و چنین بسیست
که آخر ایشان را محروم کردند البته باران میفرستد هر چند
بندگان بد کنند او انعام میکند و صاحب رسایل اخوان الصفا
ذکر کرده است که مکرر دیده اند در سالهای خشک که حیوانات
سر بسوی آسمان میکنند و طلب باران میکنند و اکثر بهایم
در بیابانها که بسبب صدمات چند مجروح میشوند باکثر گیاهها و
دواها خود را معالجه میکنند بدان نه آنکه صاحب عقل و رویت
باشند نه این بالهام ملک علام باشد چنانچه فقیر از مرد ثقه از
اعرابی که در سمت عراق در حوالی اصفهان وطن داشت شنیدم
که گفت در بیابان علفی میباشد که از برای دفع سم و زخم و زهر
مار و عقرب بسیار نافعست و آنرا گنده بو میگویند دیدم که قریب

بسوراخ مار رو بو برزمرچه آمد که داخل شود مار بیرون آمد و با برزمرچه
بهم بر آویختند و عاقبت برزمرچه زخمدار شد و خون از او میریخت
و آن برزمرچه آمد و خود را بآن علف مالید و خون از او بسیار
و زخمش منجمد شد و باز رفت و با مار جنگ کرد و دیگر زخم خورد
تا چند مرتبه خود را بآن علف میمالید و چاق میشد و میرفت
و جنگ میکرد و اکثر طیور هرگاه یبوست در طبع ایشان بهم
میرسد باب دریا احتقان مینمایند و از صیادی نقل کرده اند
که گفت کاوکوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد و من چون متوجه
ان شدم بچه را گذاشت و گریخت من بچه آنرا گرفتم چون نظر
کرد بچه در دست من دید مضطرب شد و رو باسمان کرد
چنانچه گوئی استغاثه بحق تعالی میکند ناگاه کودالی پیش آمد
من دران کودال افتادم و بچه از دست من رها شد و مادرش
دوید و او را ربود و احادیث در این باب بسیار است که ذکر
آنها مناسب این مقام نیست پس معلوم شد که وجود مبدء در غایت
ظهور

ظهور و وضوحست که بر حیوانات عجم نیز مخفی نیست استشهاد
فی هذا الباب بر هر عاقلی از افراد انسان ظاهر و مبرهن است
که حیوانات دیگر بغیر از آدمی غیر ذوالعقولند و ایشانرا عقلی
و درکی و فطنتی و علمی و دانائی نیست و غم امروز و فکر فردای
ندارند پس اگر خدائی نباشد که ملهم کرده است حیوانات را
که در حین آب خوردن از همه اصناف ایشان حتی طیور
و ماکیان سر را بجانب آسمان بلند میکنند و اگر خالقی
نباشد چرا قاطبه حیوانات از مرغ و ماهی و بهایم و دواب
و حشرات الارض و سباع و درنده کان در سحر ابیدار می
شوند و هر یک بزبان خود تسبیح و تهلیل و ذکر الهی میکنند
خصوصا خروس از ابتدای سحر تا صبح و در همه اوقات نماز
بانگ میکنند و مردم را مطلع میگردانند بنماز کردن و ظهر
و عصر که ملهم کرده است حیوانات را که دشمن خود را شناسند
و از ایشان گریزان باشند و در دفع کردن چاره جویند مثل

عداوتی که گرگ با گوسفند و گربه با موش و شیر با روباه دارند
که الهام کرده است که اکثر حیوانات با بنی آدم رام شوند
و صاحب خود را بشناسند و مطیع ایشان شوند و متحمل تعبهای
بسیار کردند و تن در دهند بخدمات و سختیهای فرزندان
آدم بی آنکه نفع یا ضرری منظور داشته باشند و یا طالب
مزد و اجرت و عوض باشند و یا دانند که خدمات ایشان
از برای کیست و فایدهٔ آن چه چیز است بلکه مسخر گردانیدن
بنی آدم حیوانات را و مطیع شدن ایشانرا از صنعت و حکمت قدیم است
نمی‌بینی که بهایم و دواب خواه بزرگ و خواه کوچک چگونه
منقاد طفلی میشوند که از عقب ایشان راه میروند و هرجا
آن طفل میایستد او می‌ایستد چه میداند که باید بایستد و چه
میداند که این کیست پسر است یا دختر و از کدام قبیله است
پس هرگاه صاحب خود را نمی‌بیند و رفیق خود را گم میکند
چرا نعره میزند و هرگاه دید چرا ساکت میشود و اسب بصدای

صاحبش

صاحبش میاید و از عقب او میرود و سگ رفاقت با صاحبش
میکند بلکه راههای بسیار و فرسخهای بیشمار همراه او می‌آید
و اگر بگوید برو میرود و اگر بگوید بخواب میخوابد و سر از آستان
برنمیدارد و دوراه خانهٔ صاحب را میداند و از مسافتهای
بعیده و راههای دور اگر ایشانرا ببرند باز میگردند
و بمنزل اصلی خود معاودت مینمایند و با بین صاحب و گوسفندان
او و خانهٔ او را میدارند و که ملهم کرده است کلنگانرا که
سرکرده و پاسبان داشته باشند که شب و روز حافظ
یاران خود کنند و دیده بانی کنند دشمنان و صیادان
را و اگر کسی بر ایشان تازد آن کلنگانرا خبر کنند که ملهم کرده است
که مگس عسل پادشاه داشته باشند و مثل بنی آدم و پادشاهان
فرمان فرمائی کنند و قصاص نماید زنبورانرا که بدی کنند
و همچنین موران پادشاه داشته باشند و اگر بالهام ملک
علام نباشد اطفال که از رحم مادران بیرون میایند چه

میدنهند که مادر کیست و شیر چیست و غذا کدام است در آن
هنگام طالب غذا میشوند ولب بر هم میزنند و چون پستان
در دهان ایشان گذاشتند میفهمند و شیر میخورند و میمکند
پستانرا و شیر را میکشند که ملهم کرده است اسب را که
پاس صاحب خود را بدارد و اگر در خواب باشند در سرش
بایستد و اگر دشمنی بر سر او آید دفع دشمن بکند و از مسافتهای
بعیده احساس نماید دزدان و راهزنانرا و شیهه کشد و نعره زند
و سوار خود را بیدار کند و دست بر زمین زند و او را اعلام
کند که کبوتر را اعلام کرده است که ذکر خدا کند و یا هو کنند
بلغت فصیح و گربه چون چیزی خورد از تعلیم کیست که دست
و روی خود را میشوید و در حین قضای حاجت غذرهٔ خود را
پنهان کند و سگ را که گفته که دزدانرا بشناسد و آشنایان
و بیگانه گانرا از هم فرق کند و از عقب گرگان بدود و
مسافه بسیار طی کند و گوسفندانرا از گرگ بگیرد و چرا
ان

ان گوسفند زخم خورده را که از گرگ گرفته نمیخورد و با وجود آنکه
در غایت جوع و گرسنگی دو روز و سه روز میگذرانند
چرا هر فردی از افراد حیوانات تسلّط و غلبه دارند بر
ماده خود و چرا ماده ذلیل است در پیش جفت خود و
فیل با آن بزرگی و شتر با آن جثّه چرا رام و مسخّر انسان میشوند
و چرا احمال و اثقال بنی آدم را بدوش میکشند و اطفال
از کجا میدانند که در هنگام کودکی نام خدا را ببرند و چه
میدانند که باید یا علی گفتن و چرا سباع و درنده گان
سم نمیدارند و آنان که سم دارند چرا ناخن ندارند و
مرغان چرا منقار دارند و سباع از طیور چرا منقار و
مخلبهای برنده دارند و گردن شتر چرا دراز است
و فیل چرا گردنش کوتاه است و عوض دستها که چیزی
باید بر دارد خرطوم دارد و بنی آدم مثل حیوانات چهار
دست و پا راه نمیروند و هر یک از افراد حیوانات چرا

بخلاف یکدیگر الآت برداشتن طعمه با ایشانست تا آنکه غذای
خود را که مناسب ایشانست با آن الت بردارند و بخورند که الهام
کرده است بچه حیوانات را که از عقب مادران خود بدوند
و کبوتر و مرغان دانه در حلق جوجه خود میریزند انسان از
کجا دانست انواع صناعت را از بنّائی و نجّاری و نقّاشی و
حدادی و عمل خیّاطت و نسّاجی و غیر حرفتها و ساختن
قلاع و خانها و کاریزها و حمّامها و کشتیها و بریدن کوهها
و پیدا کردن آبها و از کجا دانست که آهن باید مصالح بریدن و
تراشیدن و زراعت کردن و ذبّاحی نمودن و الآت
حرب ساختن و کلنک و بیل باید ساخت از برای کندن
زمین و بریدن سنگ و درخت و چوب و پیدا کردن
نقره و طلا از برای خرج کردن و زرّین ساختن و مس از
برای ظروف و مطعومات و مشروبات قرار دهد و از کجا
دانستند که گیاها خاصیّت دارند و شفاء بعضی از امراض اند
وانسان

و انسان چه میدانست که کوهها معدن فلزاتند و در آنجا نقره
و طلا و سرب و قلع و مس و آهن و فولاد میباشد و چه میدانست
که بکار ایشان میآید و طلا را که عزیز کرد و قیمت آنرا زیاده
از همه فلزّات کردانید و از کجا دانستند که در معادن قیر
و نفط و مومیائی و طلق و زیبق و مردار سنگ و کبریت
و گچ و آهک و زرنیخ و مرمر میباشد و بکار ایشان میآید
و از کجا شناختند لعل و یاقوت و مرجان و الماس
و فیروزه و زمرّد و عقیق و جزع و بلور و دُر و لاجورد
و زبرجد و صنعت ساختن آئینه و شیشه را و چه میدانستند
که دریا معادن عنبر و مروارید و مرجانست و پازهر در
شکم بز کوهی میباشد و چند از سنگ آبی بهم میرسد و مشک
از آهو و عنبر از زنبور دکاو بهم میرسد و عطر زباد از گربه
و سمور و سنجاب و خز را کجا دیده بودند در سابق که باید
تحصیل آنها کنند و چه میدانستند عمل کتابت و تجارت

وزراعت ومعاملات وداد وستد وخرید وفروخت و
سکه کردن طلا ونقره وتحصیل نمودن کیاها ودواها وامتعه
واقمشه وابریشم وکتان وپنبه ونقل نمودن عقاقیر از
بلاد بعیده وسوار شدن بر مرکبان وساختن زین و
لجام وسوار شدن بر کشتیها وساختن آن وغوص نمودن
در بحار ومطّلع شدن بر حرکات کواکب وشناختن بروج و
احکام نجوم وحکم کردن بر اوضاع ستارها وطلب ریاست
وسلطنت کردن وساختن خانها وعمارتها ودکاکین
وکندن چاهها وقناتها ومزارع وجاریساختن نهرها
وساختن شهرها چرا اینهمه خلایق بیکدیگر شبیه نیستند
وهر یک از ایشان بلباسی وکلامی وزبانی وخوئی وسیرتی
وهیکلی وشکلی وصورتی اینها همه را که گفتیم تبدبیر وتعلیم
والهام ولطف ملک قدیرست که ایشانرا آفریده است
فتبارک الله احسن الخالقین ما عقل تجویز می کند که خود بخود این انسان

وسایر

وسایر مخلوقات بطبیعه بیشعور متکوّن شود که صاحب عقل
ودرّیت وتدبیر وفطانت وزیرکی وکیاست باشد
وفرق کند حقّرا از باطل وعلمرا از جهل ونیکرا از بد وسیاه
را از سفید وزشت را از خوب نه والله چنین نیست
بلکه اورا مدبّری وخالقی وتربیت کننده هست که الهام
کند ایشانرا باین صنایع وتدابیر وکمالات وایشانرا بترتیب
نسلا بعد نسل وعقبا بعد عقب بپدید آورد تا دنیا تمام
شود دوّم انکه حقتعالی قدیم وازلی وابدیست وعدم
براو محالست وهمیشه بوده وخواهد بود وزمانی ندارد
که نبوده وباقیست ببقاء خود زیرا که اگر حادث باشد
عدم وفنا براو روا باشد هرائینه محتاج خواهد بود بچیز دیگر
وخالق دیگر پس وجب الوجود وصانع عالم نخواهد بود
وباید دانست که وجود او واجب است ولازم ذات اوست
ومحالست که از او منفک شود وجمیع عقول ارباب ملل و

نحل مختلفه اتفاق کرده اند بر انکه او کامل من جمیع الجهات
است و عجز و نقص و فنا و زوال و حدوث بر او محال است
سیم انکه خدا قادر و مختار است در انکه هرچه خواهد
کند و هیچ ممکن از تحت او بیرون نیست و چنان نیست
که زیاده بر انچه آفریده است نتواند افرید و قادر است
بر ایجاد هر محال و اگر خواهد اضعاف از انچه آفریده است
در اسمان و زمین و غیر اینها ایجاد میتواند کرد و مخلوقاترا
از عدم بوجود و از وجود بعدم میتواند برد و زمانهای گذشته
و قرون سالفه را میتواند بر گرداند و اگر خواهد در یک طرفة
العین جمیع اشیا را معدوم میتواند کرد و اعاده میتواند
نمود انا فانا و انچه کند باراده و اختیار کند و مجبور و مضطر
و عاجز نیست در کارها و چنان نیست که تاثیر آن در اشیاء
بدون اراده آنها شد مانند سوختن آتش و هر ممکن که
ارادهٔ حقتعالی بایجاد او تعلق گیرد البته موجود میشود
چنانچه

چنانچه خود فرموده است که اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا
اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و این منافات ندارد با انکه
با انکه ارادهٔ حقتعالی بامور قبیحه تعلق نگیرد و دلیل بر این
مضامین انست که مذکور شد که اتفاق کرده اند ارباب
عقول با اهوای مختلفه بر انکه عجز و نقص بر صانع عالم
روا نیست و چنین امری یا بدیهیست یا نظری که در
مقدماتش راه شبهه نیست چهارم انکه خداوند
عالمیان عالمست بهر معلومی و تغیر در علم او نیست
و علم او باشیاء پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم
او بعد از وجود آنها در ازل میدانسته انچه در ابد الاباد
بهم رسد و جمیع اشیا را مانند ذرات هوا و قطرات
باران و دریاها و عدد حیوانات و مویهای ایشان و عدد
انفاس و مشی اقدام حیوانات و وزن انها و طول و عرض
و عمق آسمانها و زمین و ریگهای روی زمین و انچه در تهٔ دریا

هاست و عدد حیوانات بحار و ثقال کوهها و عدد حبّات
و اشجار و درختان و برکهای ایشان و عدد اثمور حکّان
و شمار ایشان و آنچه در بیابانها و کوهها و قلّه‌های جبال
و عدد ریکها و خشاب و حطاب و مرغان و حشرات
الارض و هوام و درنده‌کان و مردکان و زنده‌کان
و آنانیکه خواهند آمد از آدم و افراد حیوانات و عدد
برک درختان و ستارکان آسمان و ریک بیابان
و عدد صالحان و اشقیا و بدکاران و مؤمن و کافر و غیره
نزد علم او هویدا و یکسان است زیرا که خالق همه چیز او است
یا بواسطه یا بی‌واسطه و هر که با اراده و اختیار از روی حکمت
چیزی آفرید البته با آن چیز و صفات و آثار آن علم دارد
و باندک تاملی اینمقدمه نهایت ظهور دارد و دیگر آنکه مجرد است
و نسبت مجرّد بهمه چیز مساویست و دیگر آنکه همچنانکه ممکنات
اثر وجود اویند علم آنها و جمیع کمالات آنها باو منتهی میشود
وکسیکه

وکسیکه همه علمها از او باشد جاهل بچیزی نمیباشد و جناب مقدّس
او اشاره بهمه دلایل در سه کلمهٔ قرآن مجید فرموده الا
یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی آیا نمیداند
همه اشیا را آنکسی که همه چیزها را آفریده است و اوست
لطیف یعنی مجرّد یا صاحب لطف کامل و رحمت شامل
نسبت بجمیع موجودات و حافظ و خالق و مربّی همه او است
و همه را بمنتهای مراتب کمال او میرساند و دانا است
بخفایای امور و کسیکه بنیک تأمّل کند در غرائب صنع
خالق عالم در آفتاب و ماه و ستاره‌کان و حرکات
مختلفه آنها بر قانون حکمت و تربیت جمادات و نباتات
و رسانیدن هر یک بحدّ کمال آن در تشریح بدنها انسان
و حیوانات و ترکیب اعضای آنها بیکدیگر و آلات و
ادوات تغذیه و تنمیه ادراکات حواس خمسهٔ ظاهره
و باطنه که چندین هزار سال حکما در آنها فکر کرده‌اند و

کتابها در هر باب نوشته اند و بعضی از اعشار آنها پی برده اند
بعین الیقین میدانند که چنین خداوندی هیچ امری بر او مخفی
نیست و از هیچ کاری عاجز نیست و بر همه چیز قادر است
و علم او ازلی و ابدی است و غافل نمیشود و سهو و غلط و پشیمانی
و فراموشی و جهل بر او نمیباشد و خواب و ماندگی و تشنگی و
کلال و ملال در او محال است زیرا که اینها همه عجز و نقص است
و او کامل من جمیع الجهات است چنانچه دانستی و هرگاه عموم علم
و قدرت و تنزه او ثابت و بمعجزه حقیت پیغمبران و اوصیای
ایشان علیهم السلام ثابت میشود و سایر صفات کمالیه
باخبار ایشان ثابت میشود و احتیاج بدلایل عقلیه نیست
پنجم انکه حقتعالی سمیع و بصیر است یعنی عالم است
بانچه شنیدنیست و دیدنیست بی انکه او را آلت شنیدن
مثل گوش و دیدن مثل چشم بوده باشد زیرا که اگر محتاج باینها
باشد جسم مرکب خواهد بود و محتاج و ممکن خواهد بود و در کمال
خود

خود محتاج بغیر خواهد بود و او کامل بذات خود است و علم
بانها موقوف بوجود انها نیست بلکه پیش از وجود اینها
و بعد از طرف شدن آنها میداند و این دو صفت
بعلم بر میگردد و چون حقتعالی خود را باین دو صفت ستوده
جدا ذکر کرده اند شاید حکمتش آن باشد که در ضمن رد بر
حکما میشود که خدا را عالم بجزئیات نمیدانند ما چون اکثر
اعمال که مورد تکلیف الهیست از قبیل مسموعات و مبصرات است
این دو صفت از مطلق علم تخصیص بذکر فرمود که داخل
در ردّ ایشان از معاصی و ترغیب ایشان بطاعات
بوده باشد و بعضی این دو صفت را ورای صفت علم
میدانند و ذکر آنها ثمره ندارد ششم انکه حقتعالی حی است
یعنی زنده است و مراد از حیات صفتی است که از آن توانائی
و دانائی آید و چون معلوم شد که حقتعالی عالم و قادر است
پس صفت حیات او را خواهد بود اما حیات در ممکنات

بعارض شدن صفتی میباشد و در حیات مقدس الهی
بذات خود زنده است بدون انکه صفت موجودی
عارض او گردد و در حقیقت این صفت بعلم و قدرت بر
میگردد هفتم انکه خدا تعالی مرید است یعنی کارها از او
باراده و اختیار صادر میشود نه مانند افعال اضطراریه
که بدون اراده و اختیار صادر میشود مانند سوختن آتش
و فرود آمدن سنگ از هوا و از ما فعلی که باختیار صادر میشود
اول تصور ان فعل میکنیم و بعد از ان فایده از برای ان
تخیل میکنیم و ان محرک میشود تا بحد عزم و جزم میرسد پس
آن فعل از ما صادر میشود و در جناب اقدس الهی چون
اختلاف احوال و عوارض نمیباشد پس همان علمی که
حقتعالی دارد که وجود فلان امروز فلان وقت برای
نظام عالم اصلح است سبب وجود میشود و در آنوقت
لهذا متکلمات امامیه گفته اند که اراده بعلم بر میگردد و علم
باصلح

باصلح اراده است و در احادیث وارد شده است که اراده
همان ایجاد است و از صفات فعل است و حادث است
و در این باب سخن بسیار است و از برای مکلف همین بس است
که بداند که افعال از حقتعالی باراده و اختیار موافق حکمت و مصلحت
صادر میشود و در افعال مجبور نیست هشتم انکه حق
تعالی متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسمی
بی انکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدرت
کامله ایجاد سخن در درخت کرد و حضرت موسی ع شنید و
ایجاد کلام در آسمان میکند و ملائکه میشنوند و وحی میاورند
یا ایجاد آنها در قلوب ملائکه و انبیاء و اوصیاء علیهم السلام
مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد
بلکه از صفات فعل که حادث است زیرا که آنچه کمال حقتعالی است
علم بآن معانی و حروف است و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات
در هر چه خواهد و این دو صفت قدیمند و عین ذاتند و این صفت را

جدا ذکر کرده اند برای آنکه بنای بعثت انبیا و تکالیف حقتعالی
و انزال کتب و وحیهای الهی بر این است و کلامهای خدا که قرآن
مجید و صحف و توریة و انجیل و زبور و سایر کتب آسمانی است
از سریانی و عربی و عبری و عجمی همه حادث شده اند و علم حقتعالی بآن قدیم است
و آن غیر کلام است و کلام نفسی که اشاعره بآن قائلند باطل است
نهم باید دانست که حق تعالی صادق است و کذب و دروغ
مطلقا باو روا نیست زیرا که عقل حکم میکند که کذب قبیح است
و او از قبایح منزه است و دروغ مصلحت آمیز که ما را روا است
بارتکاب اقل قبیحین است و این از عجز ماست که قادر
نیستیم که مفسدهٔ کلام راست را دفع کنیم و خدا بعجز موصوف
نمیشود و ایضا اجماع ملیین و ربانیین و ارباب عقول منعقد است
بر آنکه حقتعالی صادق است در جمیع کتب و اقوال الهیه مشحون است
بآن و از جملهٔ ضروریات دین است دهم آنکه صفات کمالیه
الهی عین ذات مقدس اوست باین معنی که او را صفت موجودی
نیست

نیست که قایم بذات مقدس او باشد بلکه ذات او قائم مقام
جمیع صفات است چنانچه در ما ذاتی هست و صفت قدرت
موجود است عارض آن ذات شده است در حقتعالی ذات
مقدس قائم مقام آن صفت است و همچنین در سایر صفات
کمالیه ذات قائم مقام همه است و بغیر ذات مقدس بسیط
مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد
یا قدیم خواهد بود یا حادث و هر دو محال است زیرا که اگر
قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و قدیمی بغیر از خدا نمیباشد
پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد
لازم میآید که واجب الوجود محل حوادث باشد و آن
محال است چنانچه انشاء الله مذکور خواهد شد و ایضا لازم میآید
که حقتعالی در کمال خود بغیر محتاج باشد و آن مستلزم نقص و
عجز است چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است که مَن
وَصَفَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَمَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَمَنْ

فقد جهله یعنی هر که وصف کرد خدا را بصفات پس او را
مقارن ساخت بصفات زایده و هر که او را مقارن
ساخت بصفات زایده پس اعتقاد بدو خدا کرد یا
دوئی در ذات خدا قائل شد و هر که این اعتقاد کرد خدا را
صاحب جزؤها دانسته و هر که این اعتقاد دارد خدا را
نشناخته است و ایضاً فرموده است که اوّل دین شناخت
خدا انست که او را یگانه داند و کمال یگانه دانستن
او انست که صفات زایده را از او نفی کند و در عدد صفات
کمالیه خلاف کرده اند بعضی گفته اند عالمست و قدرت
و مختار و حیات و اراده و کراهت و سمع و بصر و کلام
و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن و بعضی این دو صفت را
ذکر نکرده اند پس باید دانست که حقتعالی عالمست
و قادر و مختار و حی و مرید و کاره و سمیع و بصیر و متکلم و صادق
و ازلی و ابدی و چون بعضی ازین صفات ببعضی دیگر بر میگردد

بانچه

بانچه مذکور شد ازین صفاتها که گفتیم باید دانست که تکلیف
ما باعتقاد نمودن باین اقرار است نه احاطه که علم بان داشته
باشیم زیرا که میدانیم حکیم است و کنه حکمت او را نمیدانیم
و میدانیم عالمست و پی بعلم او نبرده ایم و همچنین در باقی
صفات دیگر والله تعالی العلیم **فصل دوّم** در صفاتیست
که از حقتعالی نفی باید کرد و در آن چند مبحث است **مبحث**
اوّل انست که او یگانه است و شریکی ندارد در خداوندی
و نه در خلق اشیاء و دوئی در ذات او روا نیست و تعدد
در و نمیباشد چنانچه مجوس یزدان و اهرمن و ثانویه از ایشان
بنور و ظلمت و بعضی بخیر و شر قائلند و بعضی بشرکت طبیعه
بیشعور و طایفه از طبیعیون شبهه نموده اند و بسفاهت
و بیخردی منکر صانع شده اند و بعناصر اربعه قائلند و بعضی
خاک را موثر میدانند و بعضی بشرکت خاک قائلند و طایفه
بدهر و طایفه بهوا قائلند و طایفه بآفتاب و بعضی کواکب را

شریک میدانند در آفرینش و بعضی جبرئیل ع را میگویند که او
در ما تحت فلک ما تأثیر میکند و ایجاد میکند و بعضی از اهل
قبله و مسلمانان بعضی از ائمه معصومین ع را شریک
میدانند و بعضی از نصارای عیسی ع را شریک میدانند
و بعضی خدا میدانند و بعضی پسر خدا میدانند و یهود نیز
عزیر را پسر خدا میدانند و طایفه از هندوان طلا
و سنگ را شریک میدانند همچنین اقوالی که گفتیم همه کفر است
و خداوند عالمیان شریک ندارد که مستحق عبادت و پرستیدن
باشد چنانکه بت پرستان و کفار مکه اصنام را با خدا شریک
کرده بودند و واسطه و شفیع میدانستند میان خالق و خلق
و بعضی بکواکب سبعه سیاره و ستاره شعری میگویند
و آنچه مسموع میشود الحال بعضی از اهل ختا و بعضی از مغربیان
و سکان سواحل دریای چین و جزایر سراندیب برهمه
غیره چنین نقل میکنند که عبادت اصنام میکنند و واسطه
میدانند

میدانند و بعضی عبادت حیوانات و جمادات و اشجار
را میکنند و این اقوال پوچ و این اعتقاد باطل بخبر دادن
جمیع انبیا و ضرورت جمیع ادیان از اهل کتاب
ثابت شده است و ببدیهه عقل معلوم است که نظام
عالم وجود و انتظام احوال آن بدون وحدت اله
میسر نمیشود و هرگاه دو کدخدا در خانه و دو حاکم در شهری
و دو پادشاه در مملکتی و دو رئیس در دهی باشند
باعث اختلال اوضاع آنها گردد چون تواند بود
که احوال آسمانها و زمینها و کارخانه ایجاد با این وسعت
بدو خدا منتظم تواند شد بلکه باندک تاملی معلوم میشود
که جمیع عالم باعتبار ارتباط اجزای بیکدیگر بمنزله یک
شخص است و همچنانکه عقل تجویز نمیکند که دو نفس متعلق
بیک بدن شود تجویز نمیکند که دو اله مدبر عالم باشند و
محقق دوانی گفته است که اگر کسی دیده بصیرت و اعتبار بگشاید

وگرد سراپای عالم برآید از مفتح آن که عالم روحانیات است
تا منتهی که عالم جسمانیات همه را یک سلسلهٔ مشبک
منتظم بیند و بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک بتالی خود
مرتبط چنانکه پنداری که یکخانه است و بر اصحاب
بصیرت نافذه مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام
جز بوحدت صانع انتظام نپذیرد چنانکه از ملاحظه
صنایع متعدده متبصر تیزهوش را این معنی منکشف
گردد که با وجود آنکه بحقیقت موحد همه یکیست چه نزد
محققان دانش و بینش مقرر است که موثر حقیقی در همه اشیاء
جز واحد نیست بواسطه آنکه اگر مصور صوری مختلف است
بسی منافرت و مناکرت میان مصنوعات
ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه اینمعنی و اخوات آن
متفطن هوشمند را معلوم گردد که اینچنین وحدت و انتظام
که در اجزای عالم واقعست جز بوحدت صانع انتظام نمیتواند
بود.

بود چنانچه مضمون کریمهٔ لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا منبئ از آنست و اهل اعتبار را ادنی تنبیهی کافیست که
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل
والنهار لآیات لاولی الالباب و از تحقیقات سابقه
معلوم شد که همچنانکه وجود صانع بدیهی و فطریست وحدت آن
نیز بدیهی و فطریست و همگی اقرار بیک اله دارند و اتفاق
عقول مستقیم بر اینمعنی واقعست و اکثر ثنویه مبدء اصلی را
یکی میدانند و میگویند نور و یزدان قدیمست و ظلمت و اهرمن
از او بهم رسیده و قلیلی از ایشان بظاهر اظهار قدم هر دو
میکنند و در باطن اگر اندک تاملی نمایند اذعان بوحدت مبدء مینمایند
و ترهات واهیهٔ ایشان نزد هر جاهلی که بشنود بطلان آنها را
بالبدیهه میدانند و حضرت امیر المومنین ع فرموده است که اگر خدای
دیگر بود بایست کتابها و رسولان او نزد ما بیایند و این برهانیست
قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر و فیاض مطلق باشد هرگاه

یک خدای صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت
خود بفرستد و خلق را هدایت کند و العیاذ بالله خدای دیگری
بود میبایست برای شناسانیدن و عبادت خود بفرستد
و خود را بما شناساند که من چه صفت دارم و مرا بچه نام
یاد کنید و کدام عبادت از برای من بکنید و امر من کدام است
و نواهی من چه چیز است پس قادر نیست بر فرستادن رسول
و عاجز است یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچ یک
از این صفات بر واجب الوجود روا نیست و بر این مطلب
دلایل بسیار است و امّا بتان کفّار جمادی چند اند که نفع
و ضرر ایشان متصوّر نیست یا مخلوق چند اند که مغلوب و مقهور
قادر مطلق اند و مستحقّ عبادت نیستند و از آن واضح تر است
که احتیاج بیان داشته باشد و نفی آن ضرر دین اسلام است
دوّم آنکه حق تعالی مرکّب نیست و جسم و جوهر و عرض نیست
و او را مکانی و جهتی و منزلی و تخت گاهی و مجلسی و نشستنی و دار الملک
معیّنی

معیّنی و خلوتخانهٔ و موضع معیّنی نیست که محلّ سکنای او باشد زیرا
که اینها از لوازم جسم است و باید دانست که موجود یا مرکّب
است یا بسیط و مرکّب آنست که اجزاء داشته باشد یا در خارج
مانند آدمی که مرکّب است از اعضاء و اخلاط بدنی و عناصر اربعه
یا در ذهن مانند جنس و فصل و بسیط آنست که جزوی نداشته
باشد و محیط بر همه اشیاء و نه بر عکس و حق تعالی بسیط مطلق است
و او را جزوی نیست که اگر جزوی داشته باشد محتاج بآن
جزو خواهد بود و جوهر نیست زیرا که جوهر از اقسام ممکن است
و واجب الوجود موجود بالذّات است و عرض نیست مانند سیاهی
و سفیدی و حرکت و سکون زیرا که عرض محتاجست بمحلّ و جوهر
محتاج ممکن است و جسم نیست زیرا که جسم مرکّب است از اجزاء
و مرکّب محتاجست باجزاء و از این جهت در مکان معیّن و جهت
نیست زیرا که هر که در مکان و جهت و سمت و طرف است
یا جسم است یا در جسم حلول کرده است و خدا منزّه است از هر دو



حرکت و انتقال از مکانی بمکانی یا از محلّی بمحلّی بر او محالست
زیرا که هرگاه چنین باشد میباید خدا جسم باشد و این عین کفر و
زندقه است **سیّم** آنکه صانع عالم مِثْل ندارد چنانچه
حقتعالی خود فرموده است لیس کمثله شیئ وهو السّمیع
العلیم و شبیه و نظیر ندارد که در حقیقت ذات و صفات
با او شریک باشد و ضدّی ندارد که با او معارضه تواند کرد
چنانچه مجوس میگویند که اهرمن از اندیشهٔ یزدان بهم رسید
و از سوراخ عالم نظر بیزدان کرد و بر جاه و جلال و منزلت
او حسد برد و با هم جنگ کردند و یزدان ملائکه آفرید که لشکر
وی باشند و اهرمن شیاطین را و با هم مدّتی جنگ کردند
و آخر شمشیر خود را اهرمن در نزد ماه بگرو گذاشتند و صلح
کردند که بعد از مدت معیّن اهرمن از عالم بیرون رود
و از این قسم زندقها بسیار گفته اند و ایضاً در آفریدن بمعینی و
یاوری ندشته و مخلوقات را بدون مادّهٔ آفریده است و آنچه بعضی

ازحکما

از حکما و جهّال صوفیّه و بعضی از غلات میگویند کفر است
و خالق همه چیز از دُنیا و ما فیها اوست بغیر افعال بندگان
چهارم آنست که صانع عالم دیدنی نیست و بدیدهٔ سر
ادراک او نتوان کرد نه در دنیا و نه در آخرت و این ضروری
دینیست و آیات و احادیث بسیار بر این معنی وارد شده
و آنچه توهّم میکنند که بر خلاف این از احادیث وارد شده
مُئوّل است با دراک بدیدهٔ دل چنانچه حضرت امیر المؤمنین
ع فرمودند نه بینند او را دیده ها بمشاهدهٔ دیدن و لیکن
دیده است او را دلها بحقیقتهای ایمان و باید دانست
که کنه ذات و صفات کمالیّه خداوند عالم را بغیر او کسی نمیداند
و پی نبرده است و نخواهد برد و پیغمبر آخر الزّمان ص که
اشرف مکوّنات و افضل عارفانست اقرار بعجز نموده است
و فرموده است که ما عَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ یعنی نشناخته
ایم ترا چنانچه سزاوار شناختن تو است و ما عبدناك

حقّ عبادتك و پرستش و بندگی نکرده ایم ترا چنانچه سزاوار
عبادت و پرستیدن تست و حقتعالی نیز فرموده است
وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ یعنی اندازه نکرده اند و تعظیم او
نکرده اند چنانچه سزاوار است و فرموده است لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ یعنی ادراک او
نمیکنند و در نمی یابد دیده ها را و در تفسیر این آیه وارد شده است
که دیدها و دلها ادراک کنه او نمیکنند چه جای دیده سر و آیه کریمه
لَنْ تَرَانِي در جواب حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام
و بنی اسرائیل ظاهر است که نفی تأبید است و ایضا
بحواس ظاهره ادراک او نتوان کرد و بعضی شنیدن
و بوییدن و لمس کردن و چشیدن و بحواس باطنه نیز
ادراک نتوان کرد مانند وهم و خیال و آنچه جهّال صوفیه و
سنّیان ملعون میگویند و بعضی از ایشان و بزرگان
اینطایفه خدا را دیده اند و بآسمان رفته اند و با او صحبت
داشته اند

داشته اند بر عاقل متفطّن ظاهر است که محض حماقت
و سفاهت و دروغ است تعالی عن ذلک **پنجم**
آنست که جناب مقدّس الهی محل حوادث نیست که احوال
مختلفه بر او وارد شود مانند سهو و نسیان و خواب
و بیکی و دلتنگی و واماندگی و لذّت و الم و درد
و بیماری و عجز و ناتوانی و جوانی و پیری و لذّت خوردن
و آشامیدن و جماع کردن و محلّ هیچ مقوله از مقولات
نه گونه عرض نیست زیرا که اتّصاف باین عوارض
همه دلیل عجز و نقص و احتیاجست و حقتعالی از همه اینها
مبرّاست و محلّ سخن در این باب آنست که آنچه از صفات
کمالیّه الهیّه است حادث نتواند بود و از او منفک
نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث
باشند و حقتعالی پیش از عروض آن صفات ناقص و
جاهل و عاجز خواهد بود و اگر از او منفک شوند بعد

ازان ناقص خواهند بود و در هیچ حال نقص بر او روا نیست
واگر آنچه حادث میشود صفت نقص باشد عروض آن
محال خواهد بود و آنچه از صفات ذات نیست و صفت
فعلست حادث میتواند بود مانند خالق و رازق
و محیی و ممیت زیرا که حقتعالی در اول خالق نبوده والا
باید عالم قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشند و این
صفات کمال حقتعالی نیست که از عدم آن نقص
و عجز لازم میاید بلکه آنچه از صفات کمالست قادر
بودن بر ایجاد است که در هر وقتی که مصلحت داند ایجاد
نماید و آن قدیم است و هرگز از حقتعالی منفک نمیشود
و گاه باشد که دوام صفت فعل نقص حقتعالی باشد مثل
آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد زید در این روز بوده باشد
اگر پیش ازین روز ایجاد کند خلاف مصلحت و موجب نقص است
و همچنین زید را ایجاد کردن هرگاه خلاف مصلحت باشد
وبعل

وبعمل آوردن نقص او خواهد بود نه کمال او چنانکه گفته اند که صفت
ذات آنست که حقتعالی با آن موصوف باشد و بضد آن
موصوف نتواند بود اما اول مثل علم که علم الهی بهمه چیز
تعلق گرفته است و بجهل مطلقا موصوف نخواهد بود
و همچنین قدرت جناب باری قادر بر هر ممکن هست
و عجز را بهیچ وجه نسبت با آن نتواند داد و دوم مثل خالق
چون میتوان گفت که خدا هفت آسمان آفریده و زیاده
از هفت چون مصلحت نبوده خلق نکرده و زید را خلق
کرده و پسر او را خلق نکرده و بزنده کردن موصوف گردیده
یکی را غنی و دیگری را فقیر گردانیده و هیچیک ازینها
موجب تغییر در ذات مقدس او و قدرت کامل و علم سابق
خیریت محض است و خلاف در قابلیت ماده مصلحت
نظام کل و بهره از فیض شامل او خواهد بود بکل مصالح
کل بلا تشبیه از بابت باران رحمت که میبارد و همه یک

نمو میبارد اما باعتبار اختلاف مواد و قابلیت زمین گل و
سنبل میرویاند و در دیگر زمین خار بهمقدار ظاهر میگرداند
و در دیگر زمین اشجار و نبات و در دیگری اثمار و اثمار بعمل
آورد و یکخانه را آبادان میکند و دیگری را ویران میکند همه
از یکبار است ٭ هرچه هست از قامت ناساز بی اندام
ماست ٭ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
و در این رساله زیاده ازین مناسب نیست **ششم** آنست
که جناب حقتعالی را نامهای مقدس بسیار است چنانچه فرموده
وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى فَادْعُوْهُ بِهَا یعنی خدا را نامهای بسیار
نیکو هست پس بخوانید او را بآن نامها و اسمای بسیار در آیات
و اخبار و ادعیه وارد شده و احوط آنست که خدا را بغیر نامهای
که در احادیث و قرآن وارد شده نخوانند و حق آنست که
نامهای خدا حرفی چند و مخلوقند و حادثند و بعضی از سنیان
قائل شده اند که نامهای خدا عین ذات اوست و این سخن

بهند

بهندیات شبیه است و در اخبار وارد شده است که هر که
باین قول قائل شود کافر است که عبادت نام و معنی کند
هر دو را با خدا شریک قرار داده است و هر که عبادت
کند ذاتی را که نامها بر او اطلاق میکنند خدا را بیکتایی
پرستیده است و بعضی از امامان گمراهان اهل سنت
اسم چند وضع کرده اند که خدا را باین نامها میتوان خواند
مثل مطیع و عارف و عاقل این محض کفر است **هفتم**
آنکه حقتعالی با چیزی متحد نشود زیرا که اتحاد شدن اثنین
محالست چنانچه نصاری میگویند که عیسی ع روح خداست
و جسمش آدم و متحد با عیسی شده و حلول نیز بر وی روا نیست
و او را زن و فرزندی نمیباشد و ثالث ثلثه که ملکائیه
عیسویان میگویند که خدا در مریم حلول کرده و عیسی از او
بهم رسیده همه کفر است و عجز و نقص حقتعالی است و آنچه
بعضی از سفهاء صوفیه میگویند در معنی اتحاد و دلیل میاورند

که حقتعالی عین دریا است و خلق قطره و آفتاب و ذرّا
دلیل میاورند این نیز زندقه است بلکه بعضی اتحاد را نمی فهمند
و اینکه میگویند که ماهیات امور ممکنه اعتباریه اند و عارض
ذات شده اند خدا در دل عارف حلول میکند یا در او
حلول میکند و با او متحد میشود و از اقوال غلاة است که در
انبیاء حلول میکند و غالیان شیعه که میگویند که حقتعالی
در رسول خود و ائمه ع حلول کرده است و یا با ایشان
متحد شده است یا بصورت ایشان ظاهر شده است همه کفر است
و ائمه ما همه از ایشان تبرّی کرده اند و ایشان را لعنت کرده اند
و امر بقتل ایشان نموده اند و بعضی را حضرت امیر المؤمنین ع
بدود هلاک کرد و اصحاب عبد الله بن سبا از نصیریان
را فرمود تا بقتل رسانیدند **هشتم** آنکه حقتعالی در قدیم
بودن شریک ندارد و هر چیز غیر جناب مقدس الهی است
حادث است و جمیع ارباب ملل بر این معنی اتفاق کرده اند
واگر

واگر حدوث و قدم را بر عرف حکماء هر چند معنی اطلاق
میکنند اما آنچه اتفاقی علماء ارباب ملل است اینست
که آنچه غیر خدای تعالی است وجودش ابتدائی دارد و از منه
وجودش از طرف ازل متناهیست و بغیر حقتعالی ازلی
وجودش ازلی نیست و این معنی اجماع مسلمانان بلکه جمیع
ادیانست و فقیر در کتاب بحار الانوار قریب بدویست
حدیث از کتب معتبره خاصّه و عامّه ایراد نموده ام
با ادلّه عقلیّه و جواب شبهه فلاسفه و در احادیث معتبره
وارد شده است که هر که قائل شود بقدیمی غیر از حقتعالی
کافر است **فصل سیم** در بیان صفاتیست متعلّق
با فعال حقتعالی و در این چند مبحث است **اوّل**
آنکه مذهب طایفه امامیه اینست که حسن و قبح افعال
عقلی است و مراد از حسن اینست که فاعل قادر را اگر آن
فعل را بکند مستحق مدح و ثواب باشد و عقل تصدیق

بخوبی آنفعل کند و قبح آنست که اگر فاعل قادر بکند مستحق مذمت
و عقاب باشد و عقل تصدیق آنفعل ببدی کند در فعلرا
فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع جهة حسن و قبح میباشد
که مستحق مدح یا ثواب مذمت یا عقاب میگردد و این
جهت را گاه هست ببدیهه عقل همه کس میفهمد مانند
نیکی راست گفتن که نفع رساند و قباحت دروغ گفتن
که ضرر رساند و گاه هست که بفکر معلوم میشود مانند راستی
که بکسی ضرر رساند یا دروغیکه نفع رساند که بحسن و قبح
آنها محتاج بفکر است و گاه هست که عقول اکثر
از فهم آنها عاجز است ولیکن بعد از ورود شرع حسن
و قبح آنها را میدانند مثل حسن روزهٔ ماه مبارک رمضان
و قبح روزهٔ اول ماه شوال و اشاعره از اهل سنت
میگویند که حسن و قبح افعال بامر و نهی شارع است و عقل
را کاری نیست هر چه را شارع امر کرد حسن میشود و هر چه
را

را نهی از ان کرد قبح میشود پس با عتقاد ایشان اگر مردان
امر بزنا میکرد حسن میشد و اگر نهی از نماز میکرد قبح
میشد و بطلان انمذهب قطع نظر از حکم عقل در فهمیدن
بعضی از چیزها مستقله است مثل انکه عقل میابد که
حق سبحانه و تعالی عادل است و انکه ظلم بر او محال است
و بظلم ظالم راضی نیست زیرا که اگر ظالم باشد عقل
تصدیق میکند بر ذم ظالم و فعال او و تصدیق بر مدح
او نمیکند دوم انکه صانع عالم قبیح نمیکند و قبح بر او
محالست که از او صادر شود زیرا که فاعل قبیح یا عالم
بقبح آن فعل نیست و قادر بر ترک ان فعل نیست
و یا محتاجست بان فعل قبیح و یا قادر بر ترک ان فعل
هست احتیاج بان ندارد اما بعبث آن فعل میکند بنا
بر اول جهل خدا لازم آید و بنا بر دویم عجز و بنا بر سیم
احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و اینچهار بر حق تعالی محال است

پس قبیح ازاو صادر نتواند شد سیم آنکه حقتعالی
بندگانرا بر افعال که اختیاری ایشان نیست تکلیف
نمیکند نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها و بندگان در فعل خود
مختارند و خود فاعل فعل خودند خواه طاعت و خواه
معصیت و اکثر امامیه و معتزله باین قول قائلند و اشاعره
میگویند که فاعل همه بنده خداست و اینمذهب اکثر کفار
ملاحده و بعضی از حکماست و گویند بندگان مطلقا در اینها
اختیاری ندارند بلکه بر دست ایشان افعالرا جاری میسازد
و مکلفند بجبر و تکلیف مالایطاق و بندگان مجبورند
در کردن فعل و گویند المأمور مجبور و المجبور معذور
اما بعضی از ایشان میگویند که از بنده اراده مقارن فعل میباشد
اما اراده مطلقا دخلی در وجود آنفعل ندارد و مستند
بسیار از آیات قرآنی وضع کرده اند و الحمد لله که خداوند عالمیان
ظاهر و باطن ایشانرا کور نموده از فهمیدن معانی آن از آنجمله آیه
یفعل الله

يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ است وَكُلُّ شَيْءٍ
فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ و آيه فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ وَلَا مُعَقِّبَ
لِحُكْمِهِ و آيه يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ
و آيه وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و این مذهب
باطلست بچند وجه اول آنکه ما ببدیهه عقل و وجدان
خود میابیم که فرقست در افعال ما میان حرکت رعشه
که بی اختیار ماست و حرکت کتابت که باختیار خود میکنیم
و همچنین فرق میابیم میان آنکه کسی از بام افتد یا آنکه
از بام بزیر آید پس ما را در افعال خود اختیار کلی هست
دوم آنکه حقتعالی امر کرده است بطاعت و وعده
ثواب بر آن کرده است و نهی کرده است از معصیت
و وعده عقاب بران نموده است پس اگر افعال
باختیار ایشان نبوده باشد تکلیف کردن ایشان
و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح باشد مثل آنکه کسی

دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که برو و فلان چیز
را بیاور و او را زند که چرا نیاوردی و کسی را از بام بزیر
و گوید چرا افتادی و او را زند و گوید که چرا نرفتی و او را
کور کرده و گوید خط بخوان و نقطه بر تخته بگذار و بعد از آن
او را زند و او را شل کرده اند و گوید این سنگ را بردار
و بعد از آن او را زند و حبس فرماید که چرا نخواندی و ننوشتی
و بر نداشتی پس دانستیکه تکلیف را بقدر طاعت
کرده و فعل قبیح را خدا نمیکند و بار بر ایشان بقدر کرده
که توانند بر داشت و کیست ظالم تر از کسیکه کفر و معصیت
و شرک بر دست و دل و زبان کسی جاری سازد بی
اختیار و ایشان مجبور باشند و در کردن افعال قبیحه به
اضطرار و او را ابد الآباد در جهنم کند و خود در جای بسیار
از قرآن میفرماید که خدا ظلم کننده نیست بر بندگان
و پر ظاهر است که بنده در شبانه روزی هزار رکعت

نماز

نماز میتوانست کرد و تمام سال روزه میتوانست بود
و هر سال حج میتوانست کرد در شبانه روزی هفده رکعت
نماز مقرر کرد و در هر سال یکماه روزه واجب ساخت
و در هر عمری یک حج طلب نمود و جوابا و اینست مضمون
کریمه لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا یعنی حق سبحانه تکلیف
نمینماید مگر بچیزی که بر ایشان آسان باشد و دشوار نباشد
پس حرکت و افعال ارادی اختیاری و غیر اختیاری اینجا ظاهر میشود
که اگر کسی خواهد نماز میکند والا نمیکند و اگر خواهد زنا میکند
و اگر خواهد عقد میکند و روزه میگیرد و حج میکند والا فلا
پس این افعال ارادی از خدا نیست چهارم آنکه حق
تعالی در مواضع بیشمار از قرآن مدح مقربان بارگاه احدیت
را کرده است بر طاعت و ذم مردودان درگاه عزت
خود نموده در کفر و معصیت ایشان اگر این جماعه فاعل
خود نباشند مدح و ذم ایشان سفاهت و بیخردی خواهد بود

وبر خدا اینمحالست که خود کافر کند و کفر در ایشان بیافریند
و مذمّت نماید و خود مؤمن کرداند و ایمان در او بیافریند
و مدح نماید بدانکه افعال عباد نه جبرست و نه تفویض ولکن
امریست میان و اکثر گفته اند که مراد انست که خدا جبر
نکرده است بنده باراده خود مختار کرده است امّا اسبابش از
خدا مانند اعضاء و جوارح و قوای بدنی و روحانی و آلات
و ادواتی که در افعال در کار است و از جانب خدا است
و کردن فعل از بنده و این امر بین الامرین است و حق اینست
که مدخلیت حقتعالی در اعمال عبد زیاده از این است که هدایات
خاصّه و توفیقات که مستحق آنها باشد بنیات و اعمال حسنه
دخیلست در فعل طاعات و خذلان خدا خود را بخود
گذاشتن است و دخیلست در فعل معاصی امّا هیچیک
بحدّی نمیرسد که سلب اختیار از او بشود و او مضطر باشد
در فعل یا ترک مانند آقائی که دو غلام داشته باشد و هر دو را
بیک

بیک فعلی مأمور سازد مثل آنکه بهر دو بگوید که فردا بروید و فلان
متاع از برای من هر یک بخرید و هر یک که این کار را
بکنند صد دینار باو میدهم و هر یک که نکند ده تازیانه
باو میزنم اگر بهمین اکتفا کند درباب هر دو و یکی بکند آنکه
نکرده است مستحق صد دینار نیست و آنکه کرده است
مستحق ده تازیانه نیست و اگر یک غلام فرمان بردارترست
و خدمات بیشتر کرده است او را دوست تر میدارد
و بعد از آنکه بهر دو آن تکلیف را کرد و اتمام حجّت کرد و او را
بتنهائی میطلبد و ملاطفتها و مهربانیها میکند و تاکید میکند
که البتّه فردا این خدمت را بکن و شب از برای او طعام میفرستد
و الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند و فردا این خدمترا میکند
و آن دیگری نمیکند و اگر اینرا صد دینار بدهد و او را ده تازیانه
بزند هیچکس او را مذمّت نمیکند زیرا که نه این غلام در کردن
مجبور شده است و نه او را در نکردن و هر دو باختیار خود کرده اند

وحجّت آن بر هر دو تمام است اینقدر مدخلیت حقتعالی
در اعمال عباد از آیات واخبار معلوم میشود وبهمین قدر
اکتفا باید کرد وخوض بسیار در این مسئله نباید کرد که در غایت
اشکالست ومحلّ لغزش اقدام است ونهی بسیار در اخبار
از تفکّر این مسئله وارد شده است **پنجم** آنست که
لطف بر حقتعالی واجبست بحسب عقل ولطف امری است
که مکلّف را نزدیک کرداند بطاعت ودور کرداند از
معصیت ومعاصی وان فرستادن پیغمبر است ونصب امامان
ووعده ووعید وثواب وعقاب وامثال اینها واگر این
نمی بود مردمان چه میدانستند که خدا ورسول کیستند ودین
واسلام ومذهب حق چیست وباطل کدامست وحلال
وحرام را کجا از هم فرق میکردند بلکه مثل بهیمة الانعام میکردیدند
ششم آنکه حقتعالی حکیمست وحکیم در لغت بمعنی راست
گفتار ودرست کردار است ودر اصطلاح آنست که هر چه
کند

کند رعایت مصلحت در آن کند تا کار او بیفایده وفعل
او عبث نباشد وتدابیر او همه منوط بحکمت ومتانت باشد
پس او را در افعال اغراض صحیحه وحکمتهای عظیمه ملحوظ
میباشد ولیکن غرض در افعال الهی عاید به بندگان می
کردد وغرض او تحصیل نفع از برای خود نیست وبر
ظاهر است که این عبادات بنده گان فایده باو نمیرسد
وباین بزرگ نمیشود وبکار او نمیاید وبر این اقوال
اتفاق امامیه ومعتزله هست امّا حکما واشاعره گفته اند
افعال خدا معلّل باغراض نیست وآیات واحادیث
بسیار دلالت بر بطلان اینقول میکند وگویند که هر گاه
حکیم باشد لطف براو واجب نیست واما میه را اعتقاد
آنست که آنچه اصلح باشد از برای خلق ونظام عالم فعلش
بر حقتعالی واجب است وبعضی از متکلّمین را اعتقاد آنست
که میباید فعل الهی متضمّن مصلحت باشد واصلح بودن ضرور نیست

وغرض او از خلق و تکالیف محض افاضه جود است که بر بندگان
عاید شود کما قال المولوی ° من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم ° و بسند قوی از حضرت امام
ناطق صادق ع منقولست که از آنحضرت پرسیدند
که چرا حقسبحانه و تعالی خلایق را عبث آفریده است حضرت
فرمودند که حقسبحانه و تعالی خلایق را عبث نیافریده است و ایشان را
مهمل نگذاشته بلکه ایشان را آفریده است تا ظاهر سازد قدرت
خود را و تا ایشان را مکلّف سازد بعبادات تا مستوجب
رضای الهی شوند و ایشان را نیافرید که نفعی از ایشان باو رسد
یا رفع مضرّتی از او بکنند و بلکه ایشان را آفرید تا نفع بایشان
برساند و ایشان را در جنّت و نعیم ابدی در آورد پس خدای
تعالی مصلحت در آفریدن انسان دانسته و آفرید تا معنی کریمه
وما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون بعمل آید یعنی نیافریدم
پریان و آدمیان را مگر برای بندگی و ما در اینجا بمعنی حصر است
وغرض

وغرض از آفرینش که نفعش به بندگان راجع شود زودا عبثیت
که آدمی در مقام رضا و تسلیم میباید در آید و اعتراض بر افعال
الهی نکند که منجر بکفر میشود و نگوید که اگر حقتعالی ما را غنی میکرد
بهتر بود و یا اگر فرزند ما را نمیمیرانید بهتر بود و فلان چرا
فقیر است و فلان چرا مالدار است و از خدا راضی نیستم
که چنین قسمت من کرده من چرا چیزی ندارم و این کار چرا
ساخته نمیشود و فلان کس اگر ده سال دیگر زنده بود
خوب بود و اگر اینها را از خدا میدانی پس خدا حکیمست و حکیم
غلط نمیکند و اگر خدا نمیدانی بخدا کافر شدی و از ائمّهٴ
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که اگر جمعی خداوند
عالم را بیکانگی به پرستند و عبادات از نماز و روزه و
حج و عمره بجا آورند و با این همه خوبیها چیزی را که خدا و رسول
کرده باشند بگویند که اگر چنین نمیکردند بهتر بود و همچنین اگر این
اعتقاد داشته باشد هر چند بزبان نیاورند مشرک و کافر میشوند

نمی بینی که حق سبحانه و تعالی میفرماید نه بحق پروردگار تو که ایمان
نمیآورند و در زمرهٔ مؤمنان داخل نمیشوند تا ترا حکم نسازند
در هر نزاعی که در میان ایشان واقع شود و تو هر حکم که کنی
ایشان راضی باشند و اصلا از سخن و حکم تو دلگیر نشوند و گردن
نهند حکم ترا گردن نهادن نیکو و از متمم اعتقادات
مؤمن آنست که راضی شوند بقضای الهی و صبر نمایند در بلاها
و در حدیث وارد شده است از حضرت امام زین العابدین ع
که صبر نمودن و از حق تعالی راضی بودن سر همهٔ عبادتست
و هر که در بلاها و تکالیف الهی صبر کند و خوشنود باشد از حق
سبحانه و تعالی در هر چیزی که بر سر او آورد خواه محبوب او باشد
یا مکروه البته حق تعالی خیر او را در آن کند در دنیا و عقبی و حضرت
امام جعفر صادق ع فرمودند که داناترین مردم بحق سبحانه و تعالی
کسی است که راضی باشد بقضای الهی والرضا در حدیث صحیح
از آنحضرت وارد شده است که حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحضرت
موسی

موسی ابن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام که نزد من هیچ
چیز و هیچکس دوستتر از بندهٔ مؤمن نیست و هر چه پیش او
میآورم خیر او در آنست پس میباید که صبر کند بر بلاهای
من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی شود بقضای من تا من
او را در زمرهٔ صدیقان داخل گردانم هرگاه باین عمل نماید
عمل نموده باشد بحق بآنچه من از او طلب کرده ام و اطاعت
نموده امر مرا و از آنحضرت ع بطریق صحیح وارد شده است
که تعجب دارم از حال مؤمن که هر چه حق سبحانه و تعالی بر سر او
میآورد خیر او در آنست اگر او را بمقراض ریزه ریزه کند خیر
او در آنست و اگر او را پادشاه کند خیر او در آنست و از آن
حضرت منقولست که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
الانبیاء و
چیزی را که واقع شده بود نمیفرمودند که اگر غیر این میبود بهتر بود
و فرمود که من ضامنم که هر که در خاطر او در نیاید مگر رضا بقضا
هر دعای که بکند مستجاب شود بلکه اگر دعا نیز نکند حق تعالی

آنچه خیر اوست نزد او میآورد چنانکه در حدیث صحیح از آن
حضرت صلوات الله علیه وارد شده است که هر که روکند
بآنچه محبوب الهیست از عبادات و صبر و رضا و امثال
اینها حق سبحانه و تعالی نیز روکند بآنچه محبوب اوست در دنیا
و عقبی و هر که پناه بحق سبحانه و تعالی برد حق سبحانه و تعالی او را
در پناه خود در آورد و کسیکه چنین باشد اگر عالم سرنگون
شود باو ضرری نمیرسد   آنچه بنده را ضرورست بعد
از معرفة الله اعتقاد داشتن است و واجبست ایمان بآن
قضا و قدر است و این بر دو نوع است قضای حتمی و غیر حتمی
و اشاعره بقضای حتمی قائلند و معتزله بنده را مستقل
میدانند در اعمال و توفیق الهی را دخل نمیدهند و اخبار بسیار در
تکفیر اشاعره و معتزله چون ایشان قائلند بجبر و جبر باطل است
و تفویض که اختیار محض است این نیز باطلست ولیکن
واسطه میان هر دو حق است بآنکه فعل خیر از بنده است
و توفیق

و توفیق از حق تعالی و قبل از این اشاره بآن شد در فصل چهارم
و اینها مقدمه قضا و قدر اند و اخبار بسیار وارد شده که قضا و قدر
عبارتست از علم الهی در آنچه تعلق بافعال مکلفان دارد
و هر چه بنده را در آن دخلی نیست مثل تندرستی و بیماری
و زندگانی و مردن و امثال اینها بقضای حتمی است و اخبار بسیار
وارد شده است که در این باب غور مکنید چون معنی بسیار
دقیقست و فرق میان قضا و قدر آنست که اول حق تعالی
قضا میفرماید مرض یا موت را و ممکنست که بتصدقات و
خیرات بر طرف شود بزودی و اگر نکرد کاری که سبب رفع قضا شود
مقدر میشود مرض یا موت و در این صورت بسیار مشکل است
اما ممکن است و اگر رفع نکرد بتضرعات و تصدقات امضا
میشود و در این مرتبه نادر است که مندفع شود ولیکن امکان دارد
مثل آنکه ابتدای بیماری دفع آن بزودی ممکنست بفصد و مسهل
و چون فصد و مسهل نکردند و بیماری سنگین شد مشکل میشود و

چون مختصر شد مشکل تر اعتقاد ابن بابویه رحمه الله در قضا و قدر
اینست که آن عبارت از علم الهی و علم علت الفعل نمیشود
چنانچه علم منجم بکسوف سبب کسوف نیست بلکه چون کسوف
میشد منجم میدانست که میشود و این تعبیر را در کتب خود تصریح
نموده است خصوصا در کتاب توحید و تاویلات بسیار دارد
قضا و قدر و امضا و اراده و مشیت و از مجموع اخباری که
ذکر نموده است ظاهر میشود آنچه بیان شد همین بس است
مؤمن را لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین الامرین و حقیقت قضا
و قدر را اگر نداند بر او حرجی نیست و از او نخواهند پرسید
که چرا نمیدانی و در قضا و قدر تبدیل و تغییر بسیار واقع میشود و این ضروری
دین شیعه است و منع نموده اند ائمه علیهم السلام از آنکه بگویند
آنچه مقدر شده است خواهد شد زیرا که در بسیاری از امور تغییر
می‌یابد مادامیکه بحد امضا نرسیده مثل آنکه بیمار و صحیح بصدقه و
توبه بلاها و مرگ مفاجات و طاعون و اجلهائیکه باصطلاح
عوام

عوام معلق میگویند و غرق و هدم و حرق و پرت شدن
و غیره مصایب دفع میشود هر چند بلا بزرگ و عظیم باشد
و عمرها کم و زیاده میشود بسبب قطع رحم و صله رحم و فقیر
و غنی و بر عکس میشوند بسبب اعمال خوب و بد و بسیار در فضیلت
در اینمراتب تلاوت قرآن و خواندن تعقیب و ادعیه
ماثوره و تسبیحات اربعه و اورا دو بازگشت نمودن از معاصی
و آنچه جهال شیعیان و قاطبه سنیان میگویند که آنچه در
پیشانی بنی آدم نوشته میشود و بر نمیگردد تمام غلط
و محض ارتداد و زندقه است و خلاف اجماع علمای شیعه است
و اگر چنین نباشد باز جبر لازم می‌آید و کافری که در پیشانی
او کفر نوشته باشند آخر چرا مسلمان میشود و بسیار می‌بینیم
که غنی فقیر میشود و بیمار صحیح میشود و آنانیکه ایمان ضعیف دارند
مرتد میشوند و فاسق صالح میشود و ایضا عوام الناس این را
میگویند که شدنی میشود و خواهد شد معنی آنرا نمیفهمند که چه

میکویند و در این باب اقوال بسیار است که آنچه خدا خواهد میشود
که هست و آنچه خواهد نمیشود مؤید اینست که حدیثی را
که خاصه و عامه روایت کرده اند که شخصی از اهل عراق
داخل شد بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و گفت
یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که این سفر که کردیم بسوی اهل شام
که آن سفر صفین است آیا بقضا و قدر الهی بود آنحضرت
فرمودند بلی ای شیخ و الله که بر بلندی بالا نرفتیم و به پستی برزیر
نرفتیم مگر آنکه بقضا و قدر الهی بود پس آن شیخ گفت که حق سبحانه
و تعالی مزد ما را بدهد چون مجبور بودیم و اختیاری نداشتیم و
استحقاق ثوابی نداریم مگر فضل الهی کار بکند حضرت فرمودند
که چنین مگو ای شیخ تو گمان کردی که قضائیست لازم و قدریست
واجب اگر چنین باشد باطل شود ثواب و عقاب و امر و
نهی و زجر فایده نداشته باشد و وعده و وعید الهی و کسی که
بد کند او را ملامت نتوان کرد و کسیکه خوب کند او را مدح نتوان
کرد

کرد و هر آینه نیکوکار اولی خواهد بود بملامت و بدکار اولی
خواهد بود بمدح این گفتگوی بت پرستان و دشمنان
خداوند رحمن است و گفتگوی قدریه این امت است ای
شیخ حق سبحانه و تعالی اختیار داد بنده را و تکلیف نمود و
نهی کرد و تحذیر نمود و باندک عبادتی ثواب بسیار میدهد
و کسی را جبر نکرده است که بی اختیار عصیان او بکند
یا بی اختیار اطاعت او بکند و آسمان و زمین را و هر چه در میان
هر دو هست باطل نیافریده است اینگمان آنجماعتی است
که کافران است پس دلیل از برای این جماعتست که کافر شدند
اند پس شیخ برخاست و شعری چند در مدح آنحضرت و
عبد الله ابن عباس نیز اینچنین روایت کرده است که شیخ گفت
یا امیر المؤمنین پس قضا و قدر کدام است که ما را بر پستی و بلندی
نبرد مگر بقضا و قدر حضرت فرمودند که آن امر و حکم الهی
است که فرموده بود که ما باین جهاد رویم نمی بینی که حقتعالی

فرموده است وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ
یعنی پروردگار تو حکم فرموده است که عبادت مکنید مگر
او را تم الحدیث و این مثل مشهور است میان عوام که میگویند
که خدا چشم به بنده اش داده و چاه هم داده است و خبر کرده است
که بچاه نیفتید پس اگر بچاه فتد خدا را چه تقصیر باشد و علم در اینجا
سبب و علت افتادن در چاه نیست و دیگر از جملهٔ
متمم معرفت باری تعالی اینست که مؤمن اعتقاد کند که حق
تعالی خلایق را هدایت فرموده است بسعادت ابدی
و بدلالت راه حق سرافراز ساخته و بنی آدم را مثل حشرات
الارض و سایر حیوانات رها نکرده که هر چه خواهند کنند
و نیک و بد را تمیز نکنند پس سعادت و شقاوت و راه
کفر و ایمان و بدی و خوبی و طاعت و معصیت و امر و نهی و
بشارت و انذار و ثواب و عقاب را با ایشان نموده
بارشاد و هدایت و خبر انبیای عظام و اوصیای کرام ایشان
صلوات

صلوات الله علیهم اجمعین و ایشان را آزمایش فرمود
و اختیار داد که از این دو راه هر کدام که خواهند بروند
بدلیل کریمه إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا
كَفُورًا و دیگر کریمه وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ بلکه اهتمام بسیار
فرموده است در طاعت و فرمان برداری و ایمان و ترک
استکبار و کفر و چون هدایت از جملهٔ الطاف الهی است
و علمای امامیه و بزرگان شیعه بلکه جمهور مؤمنان این
را واجب میدانند بر حق سبحانه و تعالی چون بندگان را از
جهت بندگی آفریده است پس هر چه ایشان را به بندگی
نزدیک سازد لازم است که بفرماید و الا غرض الهی
بفعل نخواهد بود پس ایشان را بوساطت مرشدان کامل
که انبیا و رسل و ائمه و جانشینان سایر پیغمبران راه
نمائی نموده و همچنین دست بدست تا علما و پیشوا
یان دین که خلیفه های ائمه علیهم السلام اند بصراط مستقیم

حق هدایت و ضلالت فرموده یا از تیه ضلالت نجات
یابند و ایشانرا امر بخوبیها نموده و در ازای آن صله و
انعامات و مثوبات مقرر فرموده و تحذیر و نهی از
بدیها نموده و در مقابل آن خواری و عذابها تعیین
کرده تا مثل کوران و حیرانان نباشند و ارشاد شنوند
و آزاد شوند از عقاب الیم جهنم و آشنا شوند با جانان
درگاه او و بساحت عزت و معرفت او راه یابند
و معامله آزمایندگان با ایشان کرده و اگر میخواست
همه کس را مؤمن میافرید چنانچه فرموده است وَلَوْ شَاءَ
اللّٰهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا یعنی اگر حق سبحانه و تعالی می
خواست که بجبر بندگانرا هدایت نماید میتوانست کرد که
همه خوب باشند ولیکن حکمتش اقتضا کرده است باختیار
خود حق را اختیار نمایند تا معنی مطیع بعمل آید و مستحق
ثواب شوند و اختیار معصیت نمایند تا مستحق عقاب شوند
واین

واین آزمایش را منوط و مربوط بعقل گردانید که تمیز باشد
میان هدایت و ضلالت و حق و باطل و کامل گردانید
مکلف را بعقل پس مجنون و طفل را تکلیف نفرمود
که قابلیت خطاب و فهم تکلیف نداشتند و مراد از
عقل عقلی است که مدار تکلیف بر آنست و غالب
اوقات قریب ببلوغ تمام میشود و بارها از آن
بتجربه ها زیاد میشود و بیشتر بتحصیل علم یا عمل زیاد
میشود که مرتبه روح مقدس میشود و در این مرتبه از جناب
الهی فائض میگردد و با آن حقایق اشیا را کماهی
ادراک میتوان کرد و این عقل آلتی است که آفریننده
در ام الرأس آدمی جای داده است و اکثر علما بر آنند
که عقل نفس ناطقه است یا مراتب نفس است یا جوهر نیست
مجرد که بمنزله وزیر نفس است و آن بحسب مراتبی که
دارد اسامی او مختلف میشود و روح نیز بسبب آن

کامل میشود و انواع مراتب هر دو چهار است امّا
در مرتبهٔ اوّل آنرا عقل هیولانی مینامند و آن مرتبهٔ
قابلیّت محض است که هیچ کمال علمی او را بالفعل نگردیده
و عقل هیولانی که قبل از بلوغ دارد محض قابلیّت است
و بعد از ان عقل بالملکه است و بتدریج بسبب تحصیل کمالات
عقل مستفاد میشود و بعد از ان عقل بالفعل است و
همچنین اوّل مراتب عقل در علم نفس است امّا مرتبهٔ
اوّل حالتی است که جنین را میباشد در ابتدای تعلّق
نفس باو که از جمیع معقولات خالیست و مستعدّ حصول آنها
هست و اینمرتبه را یا نفس ناطقه را در اینمرتبهٔ هیولانی
مینامند مرتبهٔ دوّیم آنست که تصوّرات و تصدیقات
بدیهیه او را حاصل شود بفکر یا بحدس از بدیهیّات
بنظریّات منتقل شود و اینمرتبه را یا نفس را در اینمرتبه
عقل بالملکه مینامند مرتبهٔ سیّم آنست که معقولات
نظریه

نظریّه برای او حاصل شود امّا همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد
آنها را حاضر تواند ساخت اینمرتبه را یا نفس در اینمرتبه عقل
بالفعل میگویند مرتبهٔ سیّم آنست که معقولات همه نزد او
حاصل باشند و اتّصالی بمبادی عالیه و الواح سماویّه بهم رسیده
باشد که مطالعهٔ امور از آنجا تواند کرد و اینمرتبه را یا نفس
را در اینمرتبه عقل مستفاد و قوّت قدسیّه میگویند و بعضی
آیهٔ کریمه نور را یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار باین
مرتبه تفسیر کرده اند و بعضی روایات نیز باین وارد است
و جمعی تایید بروح القدس را باینمعنی تاویل کرده اند و اینمرتبه
مخصوص انبیاء و اوصیا است و قوّت عملیّه نیز بچهار قسم منقسم
میشود در عقل اوّل آنست که ظاهر خود را بمتابعت شریعت
حقّه و آداب و سنن مصطفویّه از نماز و روزه و غیر آنها
پاکیزه کرده اند دوّم آنکه خود را از اخلاق ردیّه و ملکات
دنیّه طاهر کرده چهارم آنکه از مرادات و ارادات خود خالی

سیّم آنکه نفس را بعلوم حقّه و کمالات حقیقیّه مزیّن سازد

شود بغیر قرب جناب الهی و تحصیل رضای او امری منظور نباشد
و ارادت خود را تابع ارادت حق جل و علا کرده باشد
و دامن از دنیای دنی برچیده باشد و بملا اعلا متعلق شده
باشد کما قال الله تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله
و ایضاً قال جل شانه و کنت سمعه الذی یسمع به و بصره
الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی
یبطش به و این مرتبه نیز مخصوص ائمه علیهم السلام است و بعضی از
خواص ایشان و ایضاً مراتب عقل در نفس شش است **اول**
نفس لوامه است و آن سرد و تر است و این عبارتست
از مکر و قهر و عجب و ریا **دوم** نفس اماره است و آن
گرم و خشک است و این عبارتست از بخل و حرص و حسد
و کبر و شهوة و غضب و فتنه و شرارت و تندخویی
سیم نفس ملهمه است و آن گرم و تر است و عبارت است
از سخاوت و قناعت و مروت و علم و ورع و عفت و
تواضع

تواضع و توبه و صبر و تحمل **چهارم** نفس مطمئنه است و این سرد
و خشک است و عبارت است از توکل و تذکر و فکر
و عبادت و فروتنی و خاکساری و رضا و تسلیم **پنجم**
نفس راضیه است و این عبارت است از کرامت و خلاص
و جهد و ریاضت و وفا **ششم** نفس مرضیه است و این
عبارتست از تقرب و فکر و قطع نظر از ما سوی الله و فانی فی الله
شدن و در حدیث معتبر وارد شده است که کمیل ابن زیاد
نخعی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال کرد
از تفسیر من عرف نفسه فقد عرف ربه که میخواهم بشناسی بمن نفس
مرا آنحضرت فرمودند که یا کدام کدام نفس را میخواهی گفتم یا
مولای من آیا یکی نیست این نفس حضرت فرمودند که مراتب
چهار است نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و کلیه الهیه
و هر یک از اینها را پنج قوی و دو خاصه است نامیه نباتیه
مراو را پنج قوی است ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مربیه

و دو خاصهٔ او زیاده و نقصانست و انبعاث او از جگراست
و این اشبه اشیاست بنفس حیوان و دیگر حیوانیهٔ حسیّه پنج قوی
دارد سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و دو خاصهٔ او رضا
و غضب است و انبعاث او از جگر است و این اشبه اشیاست
بنفس سباع و درندگان و دیگر ناطقهٔ قدسیّه است و قوای
آن ذکر است و فکر و علم و حلم و نباهت و دو خاصهٔ او نزاهت است
و حکمت است و انبعاث او از جگر نیست و این شبیه است
بنفس ملائکه و دیگر کالیهٔ الهیه است و پنج قوای او بقاست
در فنا و نعیمست در شقا و عزت است در خواری و فقر است
در غنا و صبر است و دو خاصهٔ او حلم و کرمست و مبدأ
این از جانب الله است و بسوی او عود خواهد نمود مثل قول
خدا تعالی و نفخنا فیه من روحنا و انا عود او بسوی خدا تعالی است
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و عقل درین
میانست از برای آنکه ممیز باشد تا بگوید یکی از خیر و شر را
مکر

مگر بقیاس معقول و هیچ شک نیست که هرچند کمالات
بیشتر میشود تکلیف بآن نسبت زیاده میشود و از حضرت
ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که ثواب
بمقدار عقلست و عقاب بآن نسبت و خدارا بعقل میتوان
شناخت و دقت در حساب روز قیامت بحسب عقلست
و جمیع کمالات بحسب عقلست و بسبب متابعت عقلست که آدمی بهتر
از مقربان فرشتگان میشود و بسبب مخالفت عقل از حیوانات
بدتر میشود و بسبب عقل خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان
و امر و نهی و نیک و بد و علم و جهل و حسن و قبح و خوب و زشت
را از هم جدا میکنند و بعقل تصدیق انبیا و رسل و حجج الهی
میکنند و قبول میکنند کتاب خدارا و تصدیق معجزات مینمایند
و از متمم معرفت و تکلیف نهمت که اعتقاد کنند که حجت الهی بر بندگان
تمام است و در کتاب کریم خدای عظیم میفرماید لئلا یکون
للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی پیغمبران مؤید بمعجزات

فرستاد با کتابها با بشارت و انذار از روی حکمت و
موعظهای نیکو تا نباشد ایشانرا حجتی بر خداوند عالمیان
بعد از فرستادن پیغمبران و نگویند که اگر پیغمبران میفرستاد
هر آئینه ما ایمان میآوردیم و دیگر فرموده است که اُدعُ
اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ وَالْمَوعِظَةِ الْحَسَنَةِ که یا محمد صلعم بخوان
متمردان و گردن کشان و کافرانرا براه حق پروردگار
خودت بحکمت و نرمی و همواری و پند نیکو و مشهور است که
مراد از حکمت کتاب الله و مراد از موعظه سنت نبی است
و بعضی گفته اند که حکمت اصول دینست و موعظه فروع دینست
و حجج انبیاء و اوصیاء و حضرات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین و احکام و قوانین ایشان کتابهای خداست که در آنجا
اوامر و نواهی و حلال و حرام و سلوک زندگانی بندگان
و عبادت ایشان نوشته است پس اگر کسی ترک طاعت
احکام الهی نموده هلاک میشود و اگر کسی طاعت الهی نموده
حیات

حیات میباید بایمان و زندگانی جاودانی بعد از آنکه حجت
بر او تمامست اگر در طفولیت بمیرد و اگر در سن بلوغ و اگر
بعد از بلوغ و اگر بعد از هزار سال بمیرد و در آیه کریمه واقع شده
که تفسیرش اینست که ما حجت تمام کردیم تا اگر کسی بمیرد بجهنم یا
بهشت رود و حجت بر او تمام شود و نگوید که اگر خدا میخواست
ما و پدران ما شرک نمیآوردیم و چیزیرا از حلال و حرام ن
میکردیم و کافر نمیشدیم و حال آنکه حجت تمام است و راه
کفر و ایمان واضح است بهر طریقی که خواهیم اختیار کنیم پس آدمی
باید که بداند که خداوند عالمیان منت عظیم بر بندگان دارد و
باید که بزرگ شمارند این نعمترا که بعد از ایجاد و آفرینش
او را فضیلت و شرف داد بر تمامی مخلوقات و او را مسجود
ملائکه گردانید و زیادتی داد انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی
و صدیقان و صالحان و خالص مؤمنانرا بر همه ملائکه و جنیان
و او را مشرف گردانید بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم

فِي البَرِّ وَالبَحرِ وَرَزَقنَاهُم مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلنَاهُم عَلَى كَثِيرٍ مِمَّن خَلَقنَا
تَفضِيلًا اما کم انسانی باشد که قدر اینمرتبت را دانند مگر مؤمنان
کامل و احصا نمیتوان کرد آلای بینهایهای او را ه آنجا که کمال
کبریای تو بود ه هم حمد و ثنای تو سزای تو بود ه دیگر از
الطاف الهی و تفضّلات نامتناهی نسبت به بندگان خود
با وجود نافرمانی ایشان توبه است که مقرر فرموده است و توبوا
الی الله توبة نصوحا یعنی باز گشت کنید و رجوع کنید بسوی خداوند
عالمیان و ترک گناهان کنید به برگشتن و رجوع نمودن خالص
و فرقست میان توبه و استغفار توبه عبارتست از پشیمان
افعال قبیحه گذشته و عزم بر اینکه نکند و استغفار طلب آمرزش
است و سؤال توبه و توبه از خدا عبارت از قبول توبه است
و توبه عبادت است و مشروط است بر نیّت قربة لیکن خلاف است
میان علما که بعض توبه صحیح نیست و بعض صحیح میدانند مثلاً
شخصی دزدی میکند و شراب میخورد و اگر از دزدی توبه میکند
از

۲ که آیا توبه از بعضی گناه دون بعضی صحیح است یا نه بعضی گفته اند صحیح

از گناه دزدی بخشیده میشود و معصیت شراب خوردن
در گردن او باقیست و در احم سابقه توبه بسیار شدید بوده
است مثل بنی اسرائیل که گوساله پرستیدند امر شد که یکدیگر را
بکشند تا توبه ایشان مقبول شود و هر کس دستی بزن نامحرمی
گذاشته باید که دست خود را در آتش گذارد تا بسوزد و هر
کس که معصیتی میکرد صبح بر در خانه او نوشته بود که فلان این گناه
کرده و برکت حضرت رسالت صلعم اگر کافری هزار سال
در کفر و ضلالت بوده و اگر مدّت العمر در هر روز هزار
خون ناحق کرده بیک پشیمانی و ندامت و گفتن کلمتین شهادتین
با شروط آن اینهمه گناهان مغفور و آمرزیده میشود و همچنین فساق
و فجّار در سلک نیکوکاران و ابرار در میآیند و شیخ بهائی ۴
فرموده است که آنا فآنا توبه واجبست پس اگر کسی یک گناه کبیره
بکند و یک دقیقه بگذرد و توبه نکند دو کبیره است یکی اصل گناه
و دیگری ترک توبه از کبیره باز کبیره است و چون بدقیقه دوم

میرسد چهار کبیره میشود و چون بدقیقهٔ سیم میرسد هشت کبیره
میشود و چون بدقیقهٔ چهارم میرسد [شانزده] کبیره میشود و در دقیقهٔ پنجم
سی و دو کبیره میشود و در دقیقهٔ ششم شصت و چهار کبیره
میشود و علی هذا القیاس مضاعف میشود و چون یکشبانه روز
بگذرد بی اغراق از عدد برگ درختان و ریگ بیابان و موی
چهارپایان و ستاره‌گان آسمان بیشتر میشود بلکه اگر ما بین
آسمانها و زمین پر از ریگ روان باشد در شبانه روز
او ضعاف مضاعف میشود و اگر کسی خواهد حساب گناهان
همه روزه خود بکند نمیتواند کرد وقتیکه در تضاعف باشد
بغیر از حق سبحانه و تعالی دیگر حساب آنرا نمیتواند کرد و آنهای صدی
که حساب نیست و کسانیکه پشیمانی ایشان کامل است فاولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات یعنی اینجماعه خدا بفضل خود مبدل می‌سازد
بدیهای ایشانرا به نیکیها باینمعنی که از نامهٔ عمل ایشان گناهان غیر
متناهی محو میشود و بعوض هر گناه ضعاف آن از حسنات نوشته
میشود

میشود و حساب نعمتهای الهی بر بندگان باضعاف مضاعف
از این بیشتر است لهذا حق سبحانه و تعالی فرموده است
وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَظَلُومٌ كَفَّارٌ یعنی اگر خواهید که در مقام تعداد نعم الهی
در آئید حصای آن نمیتوانید کردن بدرستیکه آدمی بسیار
ستم کننده است بر نفس خود که شکر چنین معبودی را بجا
نمی‌آورد که بازای هر شکری غیر متناهی از نعمت من بر او
مضاعف کردد و بسیار کافر نعمت است که هر چند باو
احسان میکنیم نمیفهمد و اگر فهمید آن نعمت را بدیگران نسبت
میدهد و اگر نسبت بمن دهد در برابر آنها مخالفت و کفران
نعمت من میکند پس باید دانست که هر کس از بنی نوع انسان
که از ابتداء عدم بصحرای وجود آمده بغیر از انبیاء و اوصیاء
و ائمهٔ هدی و ملائکهٔ مقربین صلوات الله علیهم اجمعین میان
خود و خدا گناهکاراند و البته از ایشان عمل ناشایسته

سرزده است که مقصر و مجرمند و لهذا باز مقربان بارگاه احدیت
و محرمان درگاه صمدیت با وجود عصمت و تقدس ذات خود را
در معرض کناه کاران و خطا پیشکان در آورده اند تنبیهاً
للقوم و از اکثر احادیث و ادعیه مأثوره کلام اهل بیت
رسالت صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر است که هر کاه
ایشان خود را صاحب کناه دانند پس ببین که حال ما اشقیا
چونست ٥ ناکرده کناه در جهان کیست بکو ٥ و آنکس که
کنه نکرد چون زیست بکو ٥ من بد کنم و تو بد مکافات دهی ٥
پس فرق میان من و تو چیست بکو ٥ و جناب مقدس الهی
باب توبه و مرحمت خود را کشاده است پس بر بندکان
بی حاجب و دربان و ساحت دستکاه انابت و بازکشت را
وسعت عظیمی داده است که از ابتدای تکلیف تا وقتی که جان
بحلقوم برسد معامله امور آخرت مشاهده شود بازکشت
میتوان کرد و ازیشان مجرم نیست بنحوی که قلم عفو بر جرائد عصیان
کناه

کناه کاران میکشد و چون مردن امریست لازم بر همه
افراد ذی حیاة خصوصاً انسان بمقتضای کل نفس ذائقة
الموت پس باید که از کناهان خود نادم و پشیمان کشته و بدرکاه
پروردکار رجوع در آورده من بعد مرتکب صغایر و کبایر و
مناهی و معاصی نکردد و از آنچه کرده آمرزش خواهد بلکه
فرض عینیست بر مرد و زن و از جمله واجبات فوریه است
تا در آن بشاره در سلک سالکان راه حقیقت و شایستکان
در آید و در حدیث صحیح وارد شده است که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و کناه هرچند بزرکست کرم الهی عظیم تر است
باید که مأیوس نشود و افراد کناه بسیار است و ابن عباس کفته
که تعداد کناه بهفتصد میرسد و کناهان بر دو قسمند صغیره
و کبیره اما نزد فقیر همه کبیره است چون کناه نافرمانی و خلاف
رضای الهی است نهایت آنکه چون بعضی از کناهان بزرک
است بنسبت بعضی مثل کشتن آدمی و زخم زدن و زنا کردن

دانستن پس قدری از گناهانرا در مقام تعداد در میاورد
تا مؤمنان متذکر گردند و از خواب غفلت بیدار و آگاه شوند و زود باز
گشت نمایند عصمنا الله و ایاکم من الخطاء و العصیان
و هدانا و ایاهم من الضلالة و الطغیان و حفظنا الله من وساوس
الشیطان بمحمد و آله امناء الرحمن وبدان اعظم گناهان
شرکست بخداوند عالمیان و آن بر دو قسمست جلی و خفی
و جلی عبارتست از پرستیدن اصنام و بتان از سنگ
و طلا و چوب و آنهارا واسطه و شفیع میان خلق و خدا
دانستن و دیگر عبادت آتش پرست و آفتاب و ماه و ستارگان
و عناصر اربعه و درختان و دیگر بعضی از ائمه علیهم السلام را
خدا دانستن و عزیر و عیسی را پسر خدا دانستن و عیسی و
مریم علیهما السلام را شریک کردن و دیگر آنانی که از افراد بشر
دعوی خدائی کنند و پرستیدن خلق ایشانرا و یا با اتحاد و
حلول قائل شدن و همچنین پرستیدن گاو و گوسفند و گرگ
و سایر

و سایر حیوانات دغدغهٔ عظیم میشود و در دوست داشتن بعضی از
حیوانات را نه بعنوان پرستیدن باصطلاح اجامره و اوباش
نگاه داشتن و دوست داشتن اکثر حیوانات برای جنگ
عشقبازی میگویند زیرا که در حدیث معتبر وارد شده است
که اگر در دنیا سنگی را دوست داشته باشی حق تعالی
ترا با آن محشور کرداند و احتیاط عظیم میرود از کبوتر پرانی
و خروس بازی و گاو و گوسفند جنگی و گرگ دوانی و امثال
اینها که بر سر اینها مفسدهای عظیم میکنند و خونها واقع
میشود و گروهها می بندند و جریمه ها میدهند و گمان دارم که
عشقبازی با زنان و پسران مردم کردن بشرک انجامد
مثل اعتقاد بعضی از جهال صوفیه که از مجاز بحقیقت میگویند
میروند و در عاشقی با زنان و پسران و خوبرویان که در آن
صنع الهی را می بینند و تفکر در خلقت آن میکنند و در آن
حالت شیطان ایشانرا وسوسها میکند و خیالها فاسد در

خاطرنشان میکنند بلکه اولی واحوط ترکست هرگاه دانند که حیلهٔ
معصیت میافتند وحضرت استاد فقیر رحمة الله میفرمودند که انانیکه
ملاحظهٔ مصنوعات الهی میکنند در خوبان ونیکورویان پس
دروغ میگویند چرا در خلقت بدرویان ومشوهان
ومعیوبان ملاحظه نمیکنند ودر انانیکه ناقص الخلقه وزاید
الخلقه اند متفکر نمیشوند چون شتر وفیل وپشه وسیاه حبشی
رانمی بینند که غرایب صنعت دراو بیشتر بکار رفته وعلی هذا القیاس
وشرک خفی عبارتست از ریا وخودنمائی کردن وعبادت
کردن که مردم اوراخوب دانند وعمل خودرا بمردمان نمایند
وریاکاری کنند وخیراتی دهند وصدقه وانعام وصله
کنند ازبرای اعتبار وبمردمان اظهار کنند که مافلان کاررا
کردیم ومنت گذارند برکسانیکه صدقهٔ واجب یاسنت
بایشان میدهند وازانواع ریاست عجب نمودن وبخود
نازیدن وبالیدن بعبادت وکارهای خود وبه شفاعت
معزور

مغرور شدن وازاقسام ریا سمعه است که عملهای خوب خودرا
بمردمان بشنوانند یابشنوانند بمردمان که شیخ نمازرا بسیار دراز
میکند ودیگر فطار دیر میکند ویادر بحث بسیار مجادله مینماید
ویاقرآنرا باآهنگ ونغمه ومقام مثل قاریان وعمله موتی میخوانند
که مردم بشنوند وبگویند که فلانی سخت خوب میخواند وازاقسام
شرک بلکه ثانی کفر است وبابزرگی وعظمت خدا منازعه کردن
وباخدا خودرا شریک گردانیدن ومعصیت که اکثر اراذل
الناس سفله وخران این دنیا دارند وبرخود میبالند ومینازند
وفخر ومباهات میکنند باصل خود یانسب یامال وجاه
ومنصب وحکومت وریاست وزیاد تیکردن است بر
مردمان بحسب زور وقوت وقبیله وخدم وحشم ویابزور پشت
خود سرفرازی نمودن ونخوت وغرور وباد وبروت برخود
قرار دادن وملکه خود کردن است وهمچنین التفات بفقرا وصله
رحم بیچاره ننمودن وجواب سلام ندادن وخودرا بهتر ازهمه کس دانستن

است اینها همه صفت ابلیس ملعونست که در اوّل استکبار
کرد لاجرم ایشان نیز متابعت مولای خود ابلیس نموده میروند بجایی
که او خواهد رفت و از متمّم اینست مثل آنکه از فخر و مباهات
بگویند که ما پسر فلانیم و مثل من کیست در عالم و ما به از فلان
کسیم چرا ما را میرزا فلان و آقا حما نگفتند و تعریف ما را
چرا کم نوشته اند و فلان کس در عرضه‌اش نیست که همسر من
باشد یا مثل من باشد و جدّ من فلان کیدی بود و من از او
فهمیده ترم و در استقلال چنان باشد که اگر بیچاره را برابر
او برند زهره شکاف شود و در محاورات پشت چشم بر هم
نهند و حرف نزنند و در هنگام سواری خود را مانند نمرود
و فرعون شمارند در راه رفتن خرامند و نازند و کریمهٔ مختالاً
فخوراً بر ایشان وارد شده و زهرهٔ جمشید آب میشود و هر کس
ایشانرا می‌بیند دیگر از کبر و نخوت ظلم و بیحسابی و ستمکردن
بر زیردستان و ضعفا و بیچارگان و گرفتن مالهای ایشان
بعنف

بعنف و تعدّی و غصب مال مردم نمودن بحیله و بهانه
ناحق و مطالبات و اجارات حرام باغات و املاک
و خانهای ایشانرا متصرّف شدن و یا بدون بهانه بناحق
گرفتن اموال مسلمانان بهر نحو که باشد و آنکه زیادتی کنند
و غارت نماید خانها را و اسیر نمودن زنان و فرزندان
مسلمانان و بقید بندگی در آوردن ایشان و بدتر از شرک
است منافق بودن و آن آنست که در ظاهر مؤمن باشد
و در باطن کافر باشد و یا در ظاهر خود را خوب بمردمان نماید
و در باطن متّصف بصفتهای ذمیمه باشد و مملوّ از عیوب
باشد و یا بخداوند عالمیان ملحد شوند و یا قائل به طبیعت
و دهر شوند و یا اعتقاد کنند بتأثیرات کواکب و طبیعت
بغیر مؤثر و دیگر از گناهان قتل است که کسیرا بناحق بکشند
خواه مقتول مؤمن باشد و خواه کافر حربی و خواه سنّی و
خواه ذمّی و خواه زن و خواه مرد و خواه بالغ و خواه مجنون

وخواه حرامزاده وخواه از فرق مسلمانان وخواه بنده وخواه
طفل جنین که در رحم باشد وروح در او دمیده باشد وشرط
در ذمی آنست که در شرایط ذمه باقی باشد ودر حربی آنست که
در امان باشند یا داخل در بیضهٔ اسلام باشند واقسام قتل را
قدری بیان میکنیم اول آنکه کسیرا حقنه کند ویا دوائی بدهد که
بیمار شود ودر آن بیماری بمیرد وخواه بفرماید کسیرا که فلانرا
بکش ویا بسحر وافسون ونیرنجات وشعبده ومناظر نفسیرا
بکشد ویا کسیرا در آب یا آتش اندازد ویا از بلندی درختی
ودابه بزیر اندازد ویا نعره زند وکسی در خواب یا بیداری باشد
دل شکسته بمیرد ویا کسیرا بترساند واو بمیرد ویا بمشت
ولگد وسنگی کسیرا بکشد ویا بر کسی زخم زند وبعد از مدتی
آن مرد یا زن بمیرد ویا بفصد وحجامت کسیرا هلاک سازد
ویا کسیرا بزهر ودواهای دیگر بکشد ویا کسیرا بچاه اندازد
ویا چاه در سر راه بکند وشخصی در آن افتد وبمیرد ویا او را بفرماید

درانچاه

در آنچاه اندازند ویا زهر ودوای مهلکی در مرهم کسی کند واو بمیرد
ویا کسیرا نزد شیر یا گرگ وغیره از جانوران درنده اندازد ویا این
حیوانا ترا براو سر دهد وآن شخص را بکشند ویا مار وعقرب
وغیره از موذیات را بر انسان بدارد واو را بکشند ویا کسیرا
به بند ودرنده بر بند واو را بکشد ویا از بام کسیرا بزیر اندازد
ودیگری شمشیر یا سنگ بزند وبکشد ویا از عقب کسی بدود
وآن در چاهی یا در آتش افتد یا در چنگال سباعی در آید
واو را بکشد ویا بعمد ضربتی بر کسی زند واو را بکشد ویا امر کند
بطفل یا دیوانه که فلانکس را بکش ومقتول خواه آزاد باشد و
خواه بنده وخواه طفل وخواه مجنون یا کسیرا امر کند بخوش طبعی
یا جد یا بتخویف که خود را بکش وخود را بکشد ومأمور خواه طفل
باشد وخواه بنده وخواه آزاد ویا آنکه بکسی امر کند که مرا بکش
واو را بکشند ویا بدروغی ناحق ویا بشهادت دروغ ویا
بحیله وفریب ویا باعث فتنه شود وکسی کشته شود ویا کسیرا

دست و یا موضع دیگر ببرند بناحق بعد از مدتی یا فوراً آن شخص بمیرد
و یا کسی را بترساند و او بمیرد خواه بجربه و خواه بصوت و خواه
بتهدید انتقام که او باثر قوت واهمه بمیرد و یا بدود و یا آب
و سایر دابه را بدواند و بر کسی خورد و آنکس بمیرد و یا آنکه از
بام بیفتد و یا خود را به بیندازد و کسی را بکشد و یا زن و فرزند را
بدروغ و تهمت بکشد و یا در مستی کسی را بکشد و یا بغلط و اشتباه
کسی را بکشد و یا بخطا کسی را بکشد و یا راضی بقتل نفس محترمی باشد
و یا آلت قصاص بکسی دهد و ثانی ثالث را بکشد و یا کسی به ضرب
چوب یا لگد کسی را بکشد و یا در خواب بغلط کسی را بکشد و یا دابه
و سباع متعلقه باو کسی را بکشد و یا جماع کند با زن دیگری
و او را بکشد و یا لوطه با پسری کند و او را بکشد و یا چیزی
بر کسی زند و او بمیرد و یا والدین و فرزند و زن خود سوخته کشد
اگرچه کافر و بدمذهب باشند و یا بیچاری را بدو بکشند
و یا حمله بر کسی کند و او بگریزد و بر دیگری خورد و ثانی
ثالث

ثالث را بکشد و یا کسی را از خانه بیرون برد و در شب و روز
بعنوان رفاقت و دیگری او را بکشد و یا پستان بر دهن
طفل گذارد و طفل بمیرد و یا مسجدی بسازد و یا سنگی نصب کند
و یا ناودانی نصب کند و بیفتد و بر کسی خورد و تلف شود
یا بر آن سنگ خورد و بمیرد و یا در مسجد او کسی را بکشند
و یا معلمی طفلی را با بغیر آشنا غرق کند و یا منجنیق بجای
بند و سنگ او بر دیگری خورد و یا فلاخن و سنگ
دست و اندختن چوب بمیوه کسی را تلف کند و یا دیوار
خانه یا ملک یا باغ او بیفتد بر دیگری و منهدم شود و یا آتش
و آب در ملک و خانهٔ کسی اندازد و صاحب خانه و ملک بسوزد
و یا شخصی را زنده در گور یا چاه یا حصنی کند و او بمیرد و یا غلام
و اطفال را با ذیب بکشد و یا اسب او بول کند و پای
کسی بلغزد و بیفتد و بمیرد و یا آب بپاشد و یا پوست خربزه
دهد و انه در سر راه مردمان بیندازد و یا کوزه از بام او بیفتد

ویا به بیدار زد و مثال آن کسی برخود زد ویا کسیرا خصی کند و بمیرد ویا مسلمانیرا
در دار الحرب بکشد ویا باشتباه زن خود زن دیگریرا بکشد ویا
بانگشت بکارت دختریرا ببرد و بمیرد ویا زنیرا بزند و طفل
سقط شود ویا دوائی بکند و طفلرا سقط کند ویا طفل سقط
که از حرام باشد بکشد ویا چیزی سنگین بعمد بردارد و طفل
سقط شود ویا دوائی برای کشتن کسی بکند ویا چاره تعلیم
کسی کند برای کشتن کسی ویا امر بکشتن کسی کند بنوشته
ونشانه وپیغام ویا ببیند که کسیرا میکشند واعانت نکند
در خلاصی آن یا بفرموده کسی نفس محترمیرا بکشد ویا مدد نماید
در راه بیابد و دیگریرا بکشند ویا کاری کند وحرفی زند لفظی
یا غیر آن وکسی کشته شود ویا اسب وحیوانات او موذی
باشند وکسیرا بکشند وازاین قبیل است خود را بکشتن ترکی
نه یا بالات قصاص ویا خود را خفه ویا دانسته افراط کند در خوردن
طعام وشراب وخفه شود و بمیرد ویا کاری کند وبجائی رود مثل سیر
راه

راه قافله یا خانه مردمان واورا بکشند ویا کاری کند که اورا
بکشند ویا باعث قتل خود شود یا بعنوان زنا کردن ولواطه
اورا بکشند ویا بعنوان عنف وتعدّی وجنگ بر کسی تازد
ویا بخانه وملک کسی بی اذن خود داخل شود واورا بکشند ویا سگ و
گرگ وجانورانرا بفرماید که بگیرید واین حیوانات مردمانرا
بگیرند وبکشند ویا کسیرا در قید وحبس وقلعه نگاه دارد که از گرسنگی
وتشنگی بمیرد ویا آب وتوشه ومرکب کسیرا متصرّف شود ویا نحوی
کند که از تشنگی وگرسنگی یا پیاده رفتن بمیرد ویا راه گم کند بوسیله
او بمیرد ویا کسیرا در قلعه وشهربندی ویا بیابانی ویا در کوهی محاصره کنند
که از عطش وگرسنگی وسرما وگرما بمیرد ویا از عقب کسی بدود
واورا در چاه افکند ویا در گودی اندازد ویا خود را طعمه سباع
سازد ویا دیگری گریزنده را بکشد ویا در بیابان گریزنده
هلاک شود ویا کسیرا بعقوبت خواب بندی وشکنجه وسرما
وگرما بکشد یا مریضی را در حالت احتضار طعام یا آب بدهد

یا شربت شهادت که جهّال عوام النّاس میدهند بمیّت تا زود تر
بمیرد و خواه شربت بعسل یا آب خالص و هر چند داند که آن مریض
میمیرد امّا در خون او شریکست بلکه قاتلست و یا آنکه حیوانات
و حشرات الارض را بعبث بکشد کافر میشود و از این قبیلست
زخم زدن بر مردگان از مؤمنان و بریدن سر ایشان
و سوختن استخوان مؤمنان و جسد ایشان و از زمین بیرون
آوردن استخوان مؤمنان و شکافتن قبرهای بزرگان دین
و یا آنکه در بلاد مخالف تقیّه نکند و او را بکشند و یا باعث قتل
کسی شود در بلاد تقیه و یا حقنهٔ جامدی و مثال آن در جوف
کسی کند و او را بکشد و یا گوشت طبعی و یا زهری کسیرا بخورانند
که بکشند یا آنکه حربه بر فیل یا حیوانی دیگری بربندد و رها کند
و آن حیوان کسیرا بکشد و یا عرّاده باشد و کسیرا در زیر کند و بکشد
و یا سنگ آسیا در عرّاده باشد و کسیرا در زیر کند و بغلطد و کسیرا
بکشد و بهر نوع از انواع که باعث هلاک نفسی شود از متمّم قتلاست
اجرت

اجرت جلّادی دادن و آدم کشتن و زدن و بستن و خوردن
اجرت این کارها از جانب حاکم جابر و بعضی اجرت قضای دی
و حجامت را نیز حرام میدهند و هر کام حرام باشد از جملهٔ
گناهانست و از محرّمات شمرده اند اجرت قبر کندن و ختنه
کردن و صنعت قصّابی و ذبّاحی حیوانات بدون ضرورت
و کشتن حیوانات شکاری را زیاده از احتیاج و شمشیر
آزمودن و کشتن حیوانات مثل الاغ و غیره و یا آنکه بهایم را
در نزد سباعی اندازد بدون فایده مثل گاو را که نزد
شیر میاندازد فیل و کشتن طیور را و بهایم را السباع طیور
مثل باز و شاهین بغیر ضرورت و مرغان را لعبت تفنگ
و ریگ کشتن برای ورزش یا برای طعمهٔ مرغان و رفتن
بشکار لهو و دیگر از گناهانست **زنا کردن** و زنا آنست
که سر حشفهٔ مرد بالغ عاقل در فرج زن نامحرم پنهان شود
خواه انزال بشود و خواه نشود و زنا بر پنج قسمست زنا

کردن با محارم خود مثل مادر و خواهر و عمه و دختر و نواده
و دختر برادر و خواهر هر چند پائین رود و در جده و جدات
هر دو مادری و پدری هر چند بالا رود و خواهرهای رضاعی
خود و خواهرهای رضاعی پدر و محارم خود آنچه از رضاع
بهم رسیده باشند و دختران خود و فرزندزادگان خود هر چند
پائین رود و زنا کردن با مادر زن خود و دختر زن خود
و موطوئه پسر خود و همچنین موطوئه پدر و با عروس خود و
عروس نوادهای خود دیگر زنا با زن شوهردار است و
زنای محصنه عبارت از این است و دیگر زنا با زنان بی‌شوهر است
که بعقد وقعشو ده و زنا با کنیز مردم است و دیگر زنا با زنی است
که در عده دیگری باشد و مساویست زنا با زنده و مرده و مسلمان
و کافر حربی هند و کرجی و اروس و فرنگان و کافر ذمی مثل
یهود و مجوس و نصاری که جزیه اختیار نموده باشند و مفعول له
خواه بالغ باشد و خواه طفل و خواه بنده و خواه آزاد و خواه مجنون

وخواه

وخواه در خواب و خواه در بیداری و خواه بجبر و اکراه و خواه برضا
و اختیار طرفین و خواه بشبهه و خواه در قبل و خواه در دبر فرو
برد و خواه حایض باشد و خواه طاهر و خواه در سفر باشد و خواه
در حضر و خواه مریض باشد و خواه صحیح و خواه عامد و خواه ناسی
و خواه مسئله [جاهل] باشد و خواه عالم و خواه مجبور و مثل این است
در گناه با آنکه شخصی را امر بزنا یا تعلیم بزنا بکند یا راضی بزنا
باشد و یا ببیند که زنا میکنند در دفع او قادر میکنند باشد
و از این قبیل است کسی که زنان و کنیزان و اقارب و اولاد
و محارم او زنا میکنند و او داند و تغافل کند و یا در مجلس
و خانه باشد که در آنجا زنا کنند و در تحت این مندرج است
وطی کردن با زوجه خود که حایض باشد مرده باشد و این موجب
حد است و وطی کردن با زن خود که حایض باشد که موجب
کفاره است و وطی کردن با زن خود که ظهار وقعشده باشد
و کفاره نداده باشد و وطی نمودن با زوجه خود که ملاعنه نموده باشد

یا زوجهٔ او باشد و طلاق داده باشد و بعد از عدّه جماع کند
بگمان آنکه زوجیّت او باقیست و یا زوجهٔ او در عدّه دیگری
باشد و وطی کند و از این قبیلست خواستن زنان مشرکه و زانیه
و بعضی حمل بر کراهت عقد ایشان کرده اند و احوط اجتناب است
و اگر با پسری ایقاب ذکر نموده باشد یا مردی حرام است
بر واطی خواهر و مادر و دختر آن پسر و حرام مؤبّد اند و این
زنان در خانهٔ او مساویست آنکه اجرت زنا میگیرد و میخرد
و یا مستأجر وجوهات فواحش و زنا و فیوج میشود و
از همه بدتر کسی است که زنان و کنیزان و فرزندان و اقارب
یا اجنبی را بزنا کردن بدارد و یا آنکه زنا را حلال بداند اگر
فطریست مرتد میشود که بتوبه برنمیگردد و اگر شخص ملّیست
میگویند بتوبه برمیگردد و همچنین است اراده بزنا با زنان نمودن
و بوسیدن ایشان و دست بر اعضای ایشان مالیدن و خوش
طبعی و دست بازی کردن و از عقب ایشان رفتن و
نگاه

در گناه

نگاه کردن و حرف زدن با ایشان و جلق زدن در عقب
یا پیش ایشان خواه در روی جامه و خواه ذکر بموضع مخصوص
ایشان بمالد و همچنین است در مواضع و خانههای خالی با زنان
غیر محارم تنها بودن یا در زیر لحاف عریان خوابیدن با
ایشان و دانسته نظر کردن بعورات اجنبی و محارم خود
بغیر از زوجه و مشرف شدن بر خانههای مردم و دیدن
زنان را و مطّلع بر عیوب و احوال زنان شدن و دانسته
دیدن زنان نامحرم را و بوسیدن دختری که شش ساله باشد
و از محارم او نباشد و یا آنکه در مستی زنا کند و دو خواهر را
در یکزمان بعقد خواستن و نگاه داشتن و مصافحه کردن
با زنان غیر محرم در زیر جامه و همچنین زنا است اگر زنان
مسلمه را اسیر کنند و یا بخرند هر چند غیر شیعه مثل زنان
و ناصبی و زیدیّه خواه شوهر دار و خواه بی شوهر بدون عدّه
و عقد و قیاس کنند مثل اساری کفّا رند و همچنین زنا است

یا بول وحیض

باکنیزانی که در غنایم دار الحرب باشد وامام یا نایب امام غنایم را
حصه نکرده باشند وزنا است اگر با کنیزی در قیمت یا
اسیر شریک باشد هرگاه وطی کند بدون اذن شریک وزنا است
وطی کردن با کنیز زوجهٔ خود اگرچه خود خریده باشد وتملیک او
نموده باشد وزنا است با کنیز خود هرگاه بغلام یا نوکر یا
شخصی دیگر از دوستان بخشیده باشد ویا محلّل دیگری
دیگری نموده باشد وهمچنین اثم وگناه کار است هرگاه
بدون عذری در ماه مبارک رمضان با زوجهٔ خود جماع
کند که موجب کفّاره است ویا با انگشت بکارت دختر را
ببرد ویا با زنی ودختری ملامسه واقع سازد واو دختر
وزن از منی او آبستن شود ویا با زن خود کمتر از سیزده سالگی
جماع کند یا افضا نماید یعنی اورا پاره کند بنحویکه مخرج بول و
غایط او یکی شود ویا آنکه با زن خود بگوید که ترا باکره نیافتم
ویا آنکه دختر برادر وعمّه وخالهٔ زن خود را بخواهد بی اذن

زوجه‌اش

واگر بنده باشد

زوجه‌اش ویا زیاده از چهار زن بعقد دایم نگاهدارد
واگر آزاد باشد زیاده از دو نفر وزنا است هرگاه قصد
دادن مهر زوجهٔ خود نداشته باشد یا آنکه گوید کی دادی کی
گرفت ویا در نفاس با زن ومتعه وکنیز خود جماع کند که
اثم است ویا موی سر زن را تراشد ویا فرج زن را ببرّد
ویا زنها را بدارد که در نزد او سماع ورقص کنند وخوانندگی
کنند وساز بنوازند ویا تعلیم این اعمال را بآن زن بدو
بنماید ودیگر از گناهان خوردن مال یتیم است ویتیم
کسیست که پدر نداشته باشد ولطیم آنکه بی ابوین باشد
خواه آن طفل صغیر زادهٔ مؤمن باشد وخواه مسلمان زاده
وخواه کافر ذمّی وخواه حربی وخواه از اولاد غلاة وخوارج
ومجسّمه ومشبّهه باشد واز این قبیل است که کاری بکنند
که مال یتیم در معرض تلف درآید ویا خود تلف کند ویا ببینند
که تلف میشود وتواند مستخلص نماید ویا کاری بکند که

بدست ظالمی افتد و پس ندهد و یا حاکمی و ظالمی مطالبهٔ مال
یتیم از او نماید و بخوف و ضرری با ایشان بدهد و در این
قسم میتواند خورد که چیزی از مال یتیم نزد من نیست و گناهی
بر او نیست و یا مال یتیم را در مصرفی خرج کند که دنیا زی بطفل
ضرر برسد و یا در جائی بگذارد و محافظت او نکند و دزد
ببرد و ضایع و نابود شود و بسوزد و یا بپوسد و یا بکسی قرض
دهد که پس ندهد و یا بعامل و مضارب و مستأجری دهد که
تلف کنند و بخورند و یا خود متصرف شود و ضامن است
اگر بجائی بسپارد و یا بامینی بسپارد و یا بجائی بسپارد
و تلف شود و یا بکسی دهد که غصب نماید و آنکه مداهنه و
اهمال نماید در ضبط و نسق مهمات و معاملات و اجارات و
مستغلات طفل گناه عظیم است زدن یتیمان و گریه
آوردن ایشان و چیزی ندادن و جای ندادن و از خانه
بیرون کردن و ترحم ننمودن با ایشان دیگر از گناهان خوردن
سود است

سود است و گرفتن ربا و معامله کردن جنس بجنس است و زیاده
گرفتن خواه نقد باشد و خواه حبوبات و غیره مثل هزار دینار
بدهد و شش عباسی بگیرد و یکمن گندم بدهد و یکمن و نیم بگیرد و جو و گندم
هر دو از یک جنس اند و در سود پنج کس بجهنم میروند دهنده سود و گیرنده
سود و شاهد و کاتب و واسطهٔ میان هر دو و وعده عظیم
میشود در صرف زر گرفتن که متعارفست میان مردمان
و مثل اینست جریمه گرفتن و رشوه گرفتن و خدمتانه و وجه
التزام و ترجمان کردن و در سود گرفتن مساویست خواه
از مسلمان بگیرند و خواه از مجوس و یهود و نصاری و خواه با ایشان
بدهند و اگر یهود و کافر حربی نیز بدهی این حکم دارد و سود در میان
زن و شوهر و پدر و فرزند و آقا و غلام نمیباشد و اگر از کافر حربی
بگیرند حرمت ندارد و دیگر از گناهان خوردن شراب است و بنگ و
بوزه و کشیدن چرس و اگر بنجیا داخل دوا و جلاب و شاف
کنند و یا بجوشانند این حکم دارد و همچنین است حال شیرهٔ انگور

که بجوش آید مثل شربهت خواه بافتاب خواه باتش هرگاه دو ثلث آن
کم نشده باشد اگر میلی ازان در چشم کشند حقتعالی میل از اتش در
چشم او میکشد و در حکم مساویست شراب انگور و هندوانه
و عسل و مویز بنبیذ و بوزهٔ جو و ارزن و ذرّت و برنج و هر
مایع بالاصاله مسکر و هر دوائی جامع مسکر و ریشها و گیاهها که
مستی آورد و در گناه مساویست خوردن عرق شراب و
عرق خرما و عرق شکر و عرق مسکاب و عرق گوشت هرچند
مجدّدا باتش بجوشانند و خوردن بنگ سائیده و چیزهای مسکر
و ازین قبیل است کل سُحت و میته و سگ و خوک اختیارا
و خوردن نان سوخته و امثال ان و بلغم و خون هر حیوان
ماکول اللحم و غیر آن و خوردن حیوانات غیر ماکول و مسوخ را
بعنوان اباحت و یا دوا و تجربه و هر یک از مسکرات بعنوان
چشیدن و خوردن بعضی از الات در حشاء گوسفند و بز و
گاو و شتر و امثال حیوانات که حلالند خوردن گوشت ایشان مثل زهره
و سپرز

و سپرز و پی و حرام مغز و شنبل و اوداج و بولدان و بچه دان
و ذکر و خصیه و پشم و سم و شاخ و خوردن بی اذن مردم از
خانهای ایشان سوای آنچه مستثنی شده و از دکاکین و از
زراعت و نخلستان مگر بضرورت و سد رمق و هر طعامیکه
شبهه در آن باشد و صاحبش متّهم بفسق و چیزی خوردن با شراب
خوار و در مجلس شراب نشستن و روزه خوردن در ماه مبارک
بدون عذر شرعی یا تجویز نمودن طبیب حاذق اگرچه کافر باشد
و از طعامهای غصبی و دزدی که در آن حرام باشد با علم بآن
و از طعامهای که قیمت آن داده شده از راه داری و عشاری
و تمغاجی گیری و داروغگی و اجرت اهل فسوق و خراج زیاده
از رعایا گرفتن و از طعامیکه مضیف او را نطلبیده باشد
و از خوردن در ظروف طلا و نقرهٔ خالص و نقره کوب و پوشیدن
لباس ابریشم محض و طلا و نقره خالص اما در نقره که در ابریشم
و پنبه مخلوط باشد جایز است و از خوردن حیوانات مرده

و پرت شده و غرق شده در آب و آنچه را خفه کرده باشند و از ماهی
که خود بخود مرده باشد یا او را ذبح نمایند و یا بسم و زهر کشند و نخورده
سباع و درنده کان و آنچه را باز و سگ کشته باشند
و هر حیوانیکه بشمشیر و الآت دیگر او را زنده پاره کرده باشند و آنچه
از گوسفند زنده و هر حلال گوشت جدا شود مثل آنکه شمشیر
بزنند و قدری از آن جدا شود و هر حیوانیکه بدون تزکیه
و ذبح مرغان شکاری کشته باشند و هر آب کم که از نجس و هر
طعامی مایعیکه و شرابی دیگر و روغن و شراب و سرکه و عرق و گلاب
و رُبّ در آن موش یا حیوانی دیگر مُرده باشد و نجس شده باشد
از اینها و یا بیاشامند و خوردن از دنبه و پیه حیوان ماکول اللحم
مرده را روغن گرفته باشند و مایانی و میوه در میان نجاست
افتاده و آب کشیده باشند و بخورند و خوردن گوشت سگ و
خوک و پوشیدن پوستهای ایشان و خوردن صید حرام
در حالت احرام و مُحِلّ بودن است و دیگر از گناهان دزدی و سرقه
و کیسه بر

و کیسه بری و نبش قبر کردن و کفن دزدی و طرّاری
و عیّاری مالهای مردم را ربودن و بحیلهای باطل خواه
علانیه و خواه به پنهان ~~مالهای مردم را بودن~~ و قلّابی
کردن و غش در زر و زرّآلین و معادن و غیره کردن و کم
زدن عیار زر متعارف و خرج کردن زری که از سرب
و مس باشد بعوض نقره و آب در شیر کردن و روغن و ربّ
و سرکه را حقتی کردن و ممزوج کردانیدن اجناس را به اجناس پستتر
از خود و فروختن و خریدن آنچه حرام باشد موافق شرع مثل
الآت دزدی کردن از کمند و غیره و الآت ساز و غیره
و از این قبیل است آب مردم را دزدیدن و خوردن و وضو ساختن
و غسلکردن و یا در ملک و باغ خود کردن و در آرد و نان
خاک و ریگ داخل کردن و خیار و خربوزه و گندم و جو و خرما
و غیره دزدی کردن و دیگر از گناهان احتکار است و صاحب
آن ملعون است و احتکار عبارت از آنست که گندم و جو و غلات

اربعه وسایر حبوبات را انبار کنند به نیّت گران فروختن
خواه بخرند وخواه از ملك خود بردارند ونگاهدارند و حبس کنند
واز این ملعون تر کسیست که در سال قحط وغلا غلات خود را
نفروشند بمسلمانان وخواه کافران ودیگر گران فروختن
اجناس را بیجهت وقیمت یکی ده از نرخ گرفتن بدون سبب و
خریدن زر سرخ وقلب را وخرج کردن بعوض رایج وحرام
است لقطه وآنچه را بیابند از درهم ودینار وجنس ولباس
دیگر از درهم را بعضی حلال میدانند وحرام است طلب وگدائی
کردن وکسب خود نمودن که اگر چنین کنند روسیاهند هم در دنیا
وآخرت واز این قبیل است قرض گرفتن ودر مصرف حرام
صرف کردن وپس ندادن وانکار امانت وحقوق مردم
نمودن وخیانت در ودایع مردمان کردن وساختن مکاتیب
دروغ واسناد ونوشتجات واز مردم چیزی گرفتن وبهانه اغرا
وعروسی چیزها گرفتن وپس ندادن ومال دزدی خریدن و اجرت
گرفتن

گرفتن بجهت تدویرات وحیلها وشهادت دروغ وجعل نمودن
شاهد در دعاوی واجرت دادن بایشان برای ادای
شهادت هر چند حق باشد واجرت گرفتن از واجبات
میّت از نماز وغسل دادن وقبر کندن وتلقین دادن و
در حفر قبر بعضی تأمّل دارند ودیگر بفریب وحیله گرفتن مالهای
مردم وتضییع نمودن وفروختن غارتهای مسلمانان واولاد
سنّیان وزنان وفرزندان ایشان ودزدیدن اولاد
اهل ذمّه وحربی که در امان باشند واز متمّم اینست دزدی
شوارع وقطع نمودن طرق وسد کردن راههای قافله و عبور
مسلمانان وچاههای آب در بیابانها پر کردن و اجساد
حیوانات زنده ومرده وکشته در آنجا انداختن ونجاست
ریختن در آن آبها وقاذورات که کسی نتواند خورد ومانع
آوردن غلّات ومتاعها شدن وسوختن زراعات و
باغات وعمارات مسلمانان را وخراب کردن بناها را وبریدن

اشجار را و مستأجر وجوهات پادشاهی شدن مگر آنچه
حلال باشد گرفتن از رعایا یا آنکه املاک خاصه پادشاه
باشد و تحکیم دارد اگر املاکی را پادشاه و وارث شریک
باشد و این ملک پادشاه رسد صاحبان میراث را متصرف شده
باشد و یا آنکه دیگری شریک باشند و رسد بشرکاء ندهد و دیگر
خیانت کردن در مال شراکت و مضاربه است و فروختن
و خریدن بتان و چلیپا و تصاویر سایه دار و نرد و شطرنج
و ساختن این اشیاء و خوردن طعامهای اهل ذمه و ذبیحه
ایشان مگر بضرورت و در وکالت طرف مدعی علیه را
گرفتن هرگاه ناحق باشد و ضایع کردن حق مدعی را و بر
داشتن ظروف و فروش از اماکن مشرفه و مقابر اولیاء الله
و برداشتن سنگ ریزه از مسجد الحرام و ببلاد بعیده
بردن و فروختن و خریدن قرآن و کتاب و ملک و
باغ وقف را و دزدیدن فرش مساجد و قرآن وقف
را

را از مساجد و نگاه داشتن و بغیر موضع وقف نقل کردن
و صرف کردن الآت و ابنیه مساجد را در جای دیگر و
فریب دادن مردمان را بتعلیم فال و علم رمل و سحر و
کیمیا و نوشتن دعاهای ناشرع برای مهر و محبت زنان
و مردان و خبر دادن از غیب و کهانت و دعوی کشف
و کرامات نمودن و خیانت کردن در غنایم دار الحرب
که امام یا نایب حصه نکرده باشد و دزدیدن اموال ابوین
خود و فروختن فرزند و مادران و پدران را و دیگر از گناهان
و دیگر کم دادن و زیاده گرفتن و با دلال و کیال شریک شدن
و متاع زبون را بقیمت اعلا فروختن و بدستک دادن
اموال مردمان بشرکت دلالان و فقیران و کران و
کردان را در خریدن و فروختن نقصان رسانیدن و پاره جامه
ربودن و جفت کردن و بطراری زر مردم را برداشتن
و گرفتن کرایه املاک غصبی و فریب دادن غلام و کنیز

و فرزندان مردم و یا دزدیدن ایشان و بدراه نمودن
و از جای بجای بردن و دزدیدن کاو و کوسفند و دابه مردمان را
و یا جُستن و پس ندادن دیگر از گناهان **قمار بازی**
کردن است و هر بُرد و بازی مگر تیر انداختن و اسب دوانی
نه مثل تیراندازیها و گرو بندیها که الحال قماربازان بجای
تیراندازی میکنند و می برند و گرو بندی در اسب و تیر خلاف است
موافق انکه شارع فرموده است و قماربازی اطفال با گردکان
انیز حکم دارد و در تحت قمار است گرو بستن بسینه مرغان
که در اصطلاح لوطیان جاق میگویند و مثل این است خربوزه
و هندوانه بریدن و سنک و گنبذه غلطانیدن و بر اینها
بُردن و فرنی و طعام را آنقدر معیّنی خوردن و گرو در همه
اینها بستن و گرو بستن که فلان مسافت را بدوم یا فلان قدر
بار را بر دوش بردارم و یا سنک بفلان مکان بیندازم
و یا فلان کار را بکنم و یا بفلان مکان تاریک در شب
بروم

بروم تنها و میخ بر زمین بکوبم و بقبرستان بخوابم و یا فلان خربوزه
و هندوانه درست به برم و از این بدتر ساختن الآلات قمار
است و اجرت گرفتن از الآت قمار یا جای زمین قمارخانه
و عمله قمارخانه و ضابط حاصل قمارخانه یا مستأجر وجوهات
سلطان شدن از منافع قمار و اعانت و رعانت
قماربازان نمودن و مردمان را بقماربازی داشتن
و قرض دادن لقماربازان از برای قمار و بعنوان قمار
مال مردمان از بردن و سلام کردن بر قمارباز و از طعام او
خوردن دیگر از گناهان **قذف** و رمی زنان مؤمنه است
و مردان مؤمن بزنا یا لواطه و یا مساحقه زنان با زنان
و یا اینکه بکسی بگوید که من زنا کردم بتو یا بگوید کو نداده یا زنا
کاری و امثال این کلمات که دلالت کند بزنا و لواطه خواه
بفاعل بودن و خواه مفعول بودن و یا بگوید بفرزند خود
که فرزند من نیستی و یا بکسی بگوید که تو فرزند پدر خود نیستی و یا

بگوید که ای ولد الزنا یا آنکه تو از زنا بهم رسیده و یا بگوید
ای فرزند زانی فاحش بپدر او داده است و یا بگوید ای فرزند
زانیه فاحشه بمادر او داده است و اما گفتن دیوث و
قرمساق بکسی فحش نیست اما حاکم شرع اورا تعزیر باید
بکند و گفتن حرامزاده هرگاه غیر از معنی ولد الزنا در عرف
نفهمند فحش است اگرچه باهل ذمه و کافر حربی بگویند و هر دشنامی
که سبب تحقیر و استخفاف باشد حکم فحش است و گفتن بمؤمن
سگ یا فاسق یا احمق یا شارب الخمر یا خائن یا کذاب
یا کافر یا زندیق یا مرتد یا فرزند اینها نیز از این اقسامند
اگر کسی مادرش کافر باشد یا کنیز باشد بگوید ای پسر زانیه
یا بگوید مادر تو زناکار بود و از این بدتر است که بزن و فرزند
خود زناکننده و قحبه و گوندا ده و حریف دو و مادر قحبه بگوید
و اگرچه حالا متعارف شده است در اصفهان که اکثر مردمان
خوب بیکدیگر یا با زن و فرزند خود اینها را میگویند و جد

دارند

دارند بخوبیکه میخواهند هر یک از این صفات را ثابت کنند بر ایشان
و پدران پسران یا شاگردان خود میگویند کجا رفته بودی
ای حریف دو و ایما در قحبه گوندا ده شب در زیر که خوابیده
بودی پسر پدر میگوید پس کن ای قرمساق هرزه چانه
نعوذ بالله من هذه الکلمات و از این بدتر آنانی اند که مادر
و خواهر بیکدیگرا نمیگویند و نسبتهایش را بیکدیگر میدهند که زن
و مادر تو فلان جا فلان کار کرد و من با زن و مادر و
خواهر و پسر تو فلان کار را کردم یا میدانم فلانکس با اقارب
و محارم تو این کار را کرده و کافرتر آنانی اند که دشنام
بخدا و پیغمبر و امام و مذهب و ملت بیکدیگر میگویند
بلکه شنیع تر از این آنانکه میگویند که خدا را فلان کار کردیم
و زن و پیر و امامت را چکردیم ° کو هلاکو تا که آید در جهان °
پاک سازد خلق عالم را خصوصاً اصفهان ° و با وجود
این سخنان باز دعوی تشیع میکنند و با آنکه سب مؤمنان

صحابه کنند مثل سلمان و ابا ذر و مقداد و یا خوبان صحابه را
ببدی و بدان ایشان را بنیکی یاد نمایند و مثل این است
جهر کردن و نغز خواندن و بکنایه بیکدیگر طعن زدن و به
القاب و صفات ذمیمه یاد کردن و مدح دونان برای
دونان کردن و کسانیکه سزاوار مدح نباشند ستایش
کنند و شعرهای باطل خواندن و بخوش طبعی بیکدیگر دشنام
دادن و عیب جوئی مردمان کردن و دشنام دادن
بعلماء شیعه و لعنت کردن ایشان و غیبت کردن همه
مؤمنان خاصه علماء ربانی و مشایخ و بزرگان ذوی الاحترام
و درویشان صالح صاحب حال و خفت دادن و قصد
اذیت و آزار ایشان نمودن و از این زشتر آنکه کاملان
صحابه و خلص مؤمنان را لعنت کردن و دروغ بستن بر
راویان احادیث و بر مؤمنین و مؤمنات افترا و بهتان
و دروغ گفتن و منع است بغلام خود حرامزاده گفتن و
ازاین

ازاین قبیل است حال قصه خوانان و مستمعان و حکایه رستم و فرامرز
و برزو و اسعد و افسانهای عجم و آتش پرستان و پهلوانان که
بوده اند اصلا و نکرده اند کاری مثل آنکه میگویند فلان زمان شاه
عباس رفت بترکستان و پسر ساده پادشاه اوزبک را با
تاج و طومار آورد و ابلهتر و سفیه تر ترکستانی اند که اینحکایات
را مینویسند و بدیگری نقل میکنند بسی از حکایات لغو و
دروغ و قصص دزدان و شبروان و ناپاکان و اقسام
حرفهای باطل و دروغ را و اعجب از جماعتیکه نمازها و عبادتها
را در ایام ماه مبارک رمضان و شبهای آن و سایر ایام
ترک میکنند و حاضر میشوند در مجلس قصه حمزه و رستم و پهلوانان
و یادگاری بخیر میگذارند تا آنکه اینحکایات را ضبط میکنند
و میخرند و میفروشند کتابهای منقصه را و از اجرت آن میخورند
و همچنین است خواندن کتب اهل ضلال مثل یهود و مجوس
و سایر زنادقه و ملاحده و اهل بدعت و ضلالت و نگاه

دشتن کتب سنّیان وخوارج وزیدیّه ومجسّمه ومشبهه مگر از برای
حجّت وردّ برایشان واز متمّم اینست حکایت قلندران
ونادرویشان وتهمت زدن برحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام
که بدرویشی گفت که مرا بفروش ودرهم خود را آنحضرت فتنمشتم
گذاشت وباپهلوان پادشاه بر برگشتی گرفت ودیگر اعتقاد
آنحضرت نصیر را کشت وزنده کرد ونصیر گفت تو خدائی
وآخر خداوند عالمیان گفت یا علیّ کلّ عالم بندهٔ منند ونصیر
بندهٔ تو باشد تو خدای او باشی مثال این کفرها نعوذ بالله من غضب
الله ومن الضّلالة بعد الهدایة وشاهزاده محمد حنفی فلان کبر را
کشت وفلان قلعه را گرفت ودختر فلان پادشاه را گرفت
وفلان کبر با چندین هزار لشکر آمد بگرفتن مدینه ای وای این قلعها
کی در حوالی مدینه بود ونه کبر در ایران بود ونه در مدینه ومحمّد حنفیّه
کی اینکارها را کی کرد وامیر المؤمنین ع کجا اینهمه کارها کرد وجنگها
کرد واینهمه کبران وپادشاهان کی لشکر بمدینه آوردند دیگر از
گناهان

گناهان **لواطت است** وآن غایب نمودن حشفه است یا اتمام آن
در دبر مردی یا پسران خواه مفعول مؤمن باشد خواه کافر وخواه
سنّی باشد وخواه غلام زرخریدهٔ خود یا دیگری وخواه غلام را
اسیر کرده باشند وخواه مجبور وخواه مکره وخواه آزاد وخواه مرده
وخواه زنده وخواه مجنون وخواه خصیی ومجبوب وخواه زن
ودختر بیگانه باشد واین شقّ اخیر را بعضی داخل زنا کرده اند
وخواه در خواب وخواه در بیداری وخواه مریض وخواه صحیح و
متمّم اینست بوسیدن پسران بشهوت وذکر درمیان ران
وبدن ایشان مالیدن ودر بغل خود خوابانیدن وبرهنه در زیر
یک لحاف بودن ودست بازی کردن ودست بعورت
ایشان مالیدن وخوردن اجرت لواط وبردن پسران بجاها
تا دیگران با او لواط کنند ونگاه کردن پسران بشهوة ودر حدیث
است که من نظر بغلام بشهوة کانّما قتل علیّ ابن ابیطالب ستّین
مرّة یعنی هرکس نظر کند بپسری بشهوة وخواهش چنان است که

شصت مرتبه امیرالمؤمنین ع را کشته باشد و دخل این است استمنا
کردن یعنی جلق زدن و بیرون آوردن منی به هر نحویکه باشد خواه
بدست مالیدن و خواه در عقب پسران و زنان خواه بالغ باشند
و خواه آزاد و در شمار این گناه داخل است وطی کردن با بهایم
و حیوانات حلال گوشت و حرام و مسوخات و وطی با اموات
حکم زنده کان دارد و دیگر از گناهان مساحقه است و آن عبارت است
از طبقه زدن زنان با یکدیگر خواه باکره و خواه ثیّبه و خواه محصنه
و خواه غیر محصنه و همچنین است حال دو زن برهنه در زیر یک لحاف
و بیحایل خوابیدن و دیگر از گناهان غنا و سرور و خوانندگیست
و نواختن سازها و عرب هر سازی را که از چوب میسازند عود میگویند
مثل طنبور و چنگ و قانون و کمانچه و چهارتار و موسیقار و امثال
اینها و زدن نای و سرنا و دهل نواختن و سنج زدن و کوس
نواختن و کرنا و نفیر زدن طنبک و دایره و بقصد غنا دست بر
هم زدن و پا کوفتن و سماع و رقص کردن و قرآن را بنغمه و صوت
بسیار

بسیار بلند و بتحریر و مقام خواندن الّا اگر بصوت حزین و خوش بخوانند
و در این حکم مستثنی کرده اند خواندن مرثیه حضرت امام حسین ع و
حدیکه اعراب بادیه از برای شتران بر می‌خوانند که راه روند
و نوحه کردن آنچه در باب میّت حق گویند و دف زدن عرس و خوا
زنان در مقام که آواز ایشان را مردان نشنوند و مردان ایشان را
نبینند و صدای ایشان را نشنوند بعضی جایز میدانند اما فقیر نیز
از آن فتوی نمیدهم و از این قبیل است رقصیدن مردان و زنان
و پسران در مجالس و تقلید و مسخرگی نمودن و عورت خود را به بهانه
بازی مکشوف نمودن و سازنده سازها و خریدار و فروشنده
و دلّال آن نیز در گناه شریکند و خوردن اجرت ساز سحت است
و همچنین است حال کسانیکه مردمان را بسبب خطابیکه مایل به لهو
و باطل و معصیت دلیر گردانند و بدمستی خندیدن قهقهه و نعره
زدن و سر و پای برهنه و سینه چاک بدون ضرورت با فقر گردیدن
و احتراز نکردن از نجاسات و زمین نجس و از بول و غایط طهارت

مگر فتن و نجس و جنب گردیدن و با کفش نجس و با پای نجس داخل در مساجد
شدن و جنب و حایض در مساجد درنگ کردن و تعلیم دادن
علم موسیقی و شطرنج و سازها و غنا و رقص و ساختن تصنیفات
مثل یالالی و تعلیم نمودن فنون زنا و لواطه و راه نمائی کردن
بانواع فسق و فجور دیگر از گناهان **تهمت** بر مؤمنان زدن
و افترا بستن و غیبت نمودن و افشا نمودن عیوب مؤمنان
و ذخیره کردن بدیهای ایشان و تجسس نمودن احوال مردمان که
روزی پس گویند و ایشان را سر شکسته کنند و اظهار شماتت نمایند
در بلا و اذیت مصیبتی که بمؤمنی رسیده باشد و اعظم کفر و افترا دروغ
بستن بر خدا و رسول و انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم است
و احادیث دروغ بر ایشان بستن و عیوب و صفات رذیله
خود را پنهان ساختن با آنکه تواند از خود دفع کردن و اراده بدی
بمال و جان و ناموس مسلمانان کردن و دروغ نوشتن و گفتن و شهادت
دروغ دادن و کتمان شهادة نمودن و باطل را حق کردن و برعکس
برای

برای جلب نفع و از این بدتر نزد حاکمان و قاضیان و رئیسان
رفتن که حق را باطل کنند و از همه عظیم تر حال عالمانیست که
بخلاف حکم خدا و رسول و ائمه و شرع و مذهب عمل کنند و طرف
ناحق بگیرند و دعوی باطل را مشروع کنند و بخلاف ما انزل الله
فتوی دهند و عمل نمایند و در حکم الهی رعایت اهل حکم و مال
داران دنیا و اغنیاء و صاحبان جاه و اعتبار نمایند نزد امیران
و سلاطین و دولتمندان را تملق کنند و سجده برای ایشان نمایند
برای وظیفه و سیورغال و انعام و مطالب دنیوی و بدون استحقاق
طلب کردن حله و جایزه و مقرریست از اغنیاء و از این بدتر
تأخیر نمودن حدود الهی است هرگاه فقیه عادل امامیه ایمن باشد
اجراء او نکند دیگر از گناهان **قسم** دروغ خوردن است
و سوگند دادن و از این بدتر حال کسانیست که قسم بغیر ذات
الله میخورند و قسمهای نجس کننده میخورند چنانکه متعارفست که
میگویند بجان تو قسم و مرگ مرا ببینی و بسر تو قسم و یا بجان تو و یا

بسبیل مردانه تو قسم و بسر آقا و نمک میرزا جان فلان و کجّی
این شارع و به پیت آبه قسم و بسر دستگاه قسم و کشته ترا ببینم
وسر ترا بریده ام و از این مزخرفات مثل اینست حال کسیکه
خلاف نذر و عهد و یمین و وعده و شرط خود کند و یا ترک
مجامعت و معاشرت با زنان خود نماید و رهبانیّة اختیار نماید
و یا بدون استحقاق زن خود را طلاق دهد و از این عظیم‌تر است
که نفقه و کسوه بعیال و واجب النّفقه خود ندهد و ایشانرا ضایع و
محتاج بگذارد خصوصاً وقتیکه بسفر رود و وجه تملیکات ایشانرا
ندهد اگر مستطیع و موجود باشد و از این زشت‌تر آنکه خود بهتر خورد
و پوشد و واجب النّفقه و غلامان خود پست‌تر بخوراند و بپوشاند
و بنده که در ذمّت او باشد و تواند آزاد کرد و نکند و از این
قبیل است حال آنانیکه حق النّاس در ذمّه ایشانست و ادا نمی
کنند و از جملهٔ گناهان است در مصایب جزع کردن و بیصبری
نمودن و در مصیبت پسر و زن خود جامه دریدن و غیره ردا از دوش
انداختن

انداختن و کج خلقی نمودن و غضب کردن بر مردمان و آشتی
نکردن بعد از سه روز اگر با برادر مؤمن خود جنگ کرده
باشد و ملک وقف و مسجد و قبرستانها را داخل خانه کردن
و یا خانه ساختن در قبرستان و مسجد را خانه کردن و وضو
ساختن با آب نجس و غصبی و یا جامهٔ نجس و پوست غیر ماکول
اللّحم نماز کردن و اهل ذمّه را هر گاه در شرایط ذمّه باقی باشند
به بندگی گرفتن و ضیافت ریا کردن و بدیدن یکدیگر برای
جلب نفع دنیا و ریا رفتن و تعزیه نیز برای ریا رفتن و رسم و
تعارف و بخل و امساک نمودن و اهانت و بیحرمتی به پیران
خود نمودن و در بیماری اضطراب نمودن و شکوه خدا کردن
و همچنین علف بودن و بی ختنه نماز کردن و حج کردن دیگر
از گناهان است که دیّوث باشد که زن و ناموس خود را
از نامحرمان نگاه ندارد و پروا نکند از رفتن زنان و محرمان
او در نزد بیگانگان و حرف زدن زنان با بیگانه بدون ضرورت

و سر و سینه باز بودن و دف زدن و خوانندگی کردن
و خندیدن و از خانه بیرون بهانه خانه خاله و زیارتگاه
و تغافل کردن شوهران دیگر از گناهان ده جادوی و جما[ضماة]
و مطالبات خود را نزد حکّام جور بردن و ملتجی بحاکم و
عسس و داروغه شدن و محصّل از مردمان برای تعیین کردن
و به بند و بلا انداختن بندگان خدا و ضرر نمودن با ایشان
و بدتر از این حال کسانیست که تقرّب میجویند بسلاطین
و بزرگان و ملازمت ایشان نمودن برای اعتبار خود و
حمایت نمودن ایشان و اذیّت رسانیدن بمسلمان و
خدمات ایشان را ترجیح دادن بعبادت خالق و ملازمت
فاسقان و ظالمان بدون ضرورت نمودن و معاشرت
و اتّحاد و دوستی نمودن با دشمنان خدا و رسول و ائمّه
مثل منافقان و مشرکان و کافران و یهود و ترسا و مجوس
و هندوان و سنّیان لعین بدون ضرورت و دوستی با ایشان
کردن

کردن بیزار شدن از خدا و رسولست و مثل اینست کسانیکه
ادّعای پهلوانی و لوطی گری میکنند و خلق شهر را میرنجانند
و میزنند و میکشند و رشوه میگیرند و مال مردمان را می
برند و انواع فسوق میکنند برای شهرت نه منظور شجاعت
و جهاد باشد و دیگر جبر و تعدّی بر رعایا و زیردستان و
حواله کردن زیاده از حق خود و حق سلطان بر ایشان و ابا
محاسبات رعایا و مستأجرات و کارکنان خود رسیدن
و دیگر از گناهان حسد بردن برادر مؤمن است و کینهٔ
او را در دل نگاه داشتن و نفاق و فتنه و فساد و سخن چینی
و شرارت و طلب جاه و منصب نمودن و رئیس شدن
و استادی اصناف اختیار کردن و قابض شدن و کدخدائی
محلّه اختیار کردن و خراج زیاده گرفتن و اسراف و تبذیر نمودن
خواه بمال خود باشد و خواه بمال مردمان و خرج کردن
مال خود در مصرف حرام و ساختن خانههای زیاده از حال

خود واز ذی خود بدر رفتن ولباسهای که مناسب حال او
نباشد پوشیدن وبمال حرام جمع کردن وخیرات وتصدق
نمودن و در بلاد اسلام بدون ضرورة بطریق کفار وفساق
لباس پوشیدن وگشتن ونشستن در مجالس بطریق جباران
چیزی خوردن واز شبهه وحرام وطعامهای اعادی دین
خوردن واعانت ظالمان وکافران نمودن از برای
دنیا وهمسایه آزار دادن ورد کردن سائلان وگرفتن
شوارع مسلمانان ورد کردن مهمان اگرچه کافر باشد
وبیرون کردن بیوه زنانرا از خانه ومقام خود بیجهت و
رنجانیدن ایشانرا وجا نه دادن بایشان ورعایت
علمای دینیه وفقرای مؤمنان نکردن ومواسات نکردن
اموال خود با فقرا ومسلمانان ورد کردن حوایج بیکسان
وبرهم زدن پیوند ومطالب صالحان وسعی نکردن در
حوایج ومطالب مؤمنان واعانت ننمودن ضعیفان
ومظلومان

ومظلومان وقرض ندادن بمؤمنان وبیجا زدن غلامان وکنیزان
ومردمان ومال خود دادن برکافران وفاسقان ووقف
کردن برکلیسیا ومعبد یهودان وآتشکده مجوسان ووظیفه
وانعام بدشمنان دین دادن مگر آنکه صلاح مؤمنان در این
باشد واز همه خطاها ومعاصی بدتر عدالت نکردن با رعایا تا
وزیر دستانست وسعی نکردن در اطفای فتنه ودفع شر
اوباش است وتکلیف امور شاقه بخلق اللّه کردن خصوصاً
با غلامان وکنیزان خود وتربیت نکردن غلامان وفرزندان
خود وتأخیر کردن تزویج ایشان تا وقتیکه بزنا افتند و
غلامانرا در میان زن وفرزند خود سر دادن وقتی که
بالغ شوند وتربیت نکردن ایشان وکفران حقوق خدا
وخلق نمودن خصوصاً زنان در خانهای شوهران وخیانت
وزنا ودزدی کردن وفرزند زنا را بشوهران خود ملحق ساختن
وبیرون رفتن از خانها بی اذن شوهر وزینت وعورت خود را

از نامحرم نپوشیدن و اجتناب از حرام نکردن و خود را بدیگران
نمودن و نجس و جنب و حایض گشتن و بشوهران خود دشنام
دادن و زیاده از استطاعت شوهر طلب کردن و در مرگ
شوهران رو خراشیدن و مو بریدن و کندن و چیدن
و بر رو زدن و جامه بر تن دریدن و نهی کردن شوهرانرا
از مقاربت کردن و در حرف زدن تامل ننمودن مردان
و زنان و بحرفی خراب کردن و مردمانرا بجریمه انداختن و باعث
قتل نفس محترم شدن دیگر قرمساقی نمودن و زنان و پسرانرا
بفعل حرام باز داشتن و گرفتن اجرت قرمساقی و از همه
عظیمتر مردانرا بر خود کشیدن و این علت ابنه میگویند مشهور است
که فاروق سنیان و حجاج ابن یوسف ثقفی علیهما اللعنه این
کوفت را داشتند و بعضی گویند واضع علت مشایخ عمر ملعون است
و دیگر استخفاف و تهاون نمودن در امور کلی که واجبی و سنتی است
و هر که از مردان موی سر بگذارد و تربیت نکند و فرق ننماید حقتعالی

درقیامت

در قیامت فرق او را با پاره آتش بشکافد و دیگر فروختن حریر است
بکفار و راه نمائی نمودن ایشانست بر خرابی ولایت مسلمانان
و در این وقت مسموع شد از جمعی ثقه که حاکم سیستان و طبس و
اکثر عاملان خراسان با اوزبک و بلوچ لعنة الله علیهم رفیق
و شریکند در غارت کردن مؤمنان و شیعیان و دیگر از گناهان
با امانت خریدن اشیائیست برای برادران خود و زیاده حساب
کردن و امانتی اگر نزد ایشان باشد خیانت کردن و بدل
کردن بجنس مثل آن و بسحر و مناظر بندگان خدا را بیمار گردانیدن
و با پادشاه حقیقی عاصی شدن و سرکشی نمودن و خود را بمهلکه انداختن
و دیگر جامهای بلند پوشیدن و استکبار و اصرار در گناهان
صغیره نمودن و گل خوردن بغیر از خاک کربلا و در عبادات
کسی را شریک کردن مثل آب وضو را بدون ضرورت دیگری
بر او ریزد و او بشوید و از راه نخوت و تکبر سلام نکردن
و از اسباب خود چیزی عاریه بهمسایگان و فقرا ندادن و صلوات

نفرستادن هرگاه نام پیغمبر صلعم مذکور شود تبرّی نکردن بدشمنان
خدا و رسول صلعم چون ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید
لعنة الله علیهم و اتباع ایشان و منع نمودن حیوانات را
از آب خوردن در موضعیکه متعلّق بایشان باشد و دیگر
از گناهان خود را داخل نسب کردن لعنت و گفتن که ما سیّدیم
و یا از نسب بیرون کردن است و نگرفتن خمس و زکوة
هرگاه مستحق باشد و استنجا نمودن بکاغذی که در آن نام
خدا یا آیات قرآنی باشد یا احادیث یا اسامی ائمه معصومین
ع و انبیاء کرام و ملائکه مقرّبین باشد و اگر از روی استخفاف
بکند کافر میشود و از اعظم گناهان قطع رحم است و آن
اینست که برای دولت خود و دنیا طمع خویشانرا از
خود دور کنی و راه بخانه خود ندهی و اعانت ایشان نکنی
و از دولت تو محروم باشند و نان سفره ترا نه بینند و دختر
بایشان ندهی برای انکه فقیرند و دختر از ایشان نخواهی
برای

برای انکه تو غنی و مالداری و عار دانی پیوند با ایشانرا
و بروی خود نیاوری که ایشان خویش منند و پریشانند
بلکه انکار کنی و در جاها اظهار نمائی که این جماعه کی خویش منند
بلکه در حال مردن وصیّت بکنی که چیزی بایشان ندهند البتّه.
قطع کننده رحم بوی بهشت را نمیشنود و سخت ترین معصیة
اینست که قطع رحم با برادر و خواهر خود کنی و ایشانرا از خود
دور کنی و راه بخود ندهی و مواسات با ایشان ننمائی و
هرگاه محتاج باشند نفقه و کسوه ایشانرا ندهی و دیگر اعظم
گناهان ترک عبادات فرایض است خواه کلّ و خواه بعض
و ترک و انکار بعضی از ضروریّات دین نمودن به استدلال
واهی پوچ مثل آیات و احادیث بر وجوب عینی نماز جمعه
جان کنند و دست و پا زنند و گاهی گویند وجوب تخییری است
و گاهی گویند حرام است و گاهی گویند امام اصل باید بکند
و گاهی گویند افضل فردین در تخییر جمعه است و نکنند در این

دقت شنیدم که فاضلی فرموده است افضل الفردین الجمعه و
ندانستم که اینرا از کجا میگوید وگاهی میگویند اگر جمعه واجب است
چرا ملا فلان نمیکند وابن عقیل و ملا خلیل قزوینی حرام میدانستند
غرض تارک جمعه منافق است والسلام دیگر از گناهان
بقیه عمل قوم لوط ع و بعضی از آن عمل اگر مکرر شد گذشت اما
در تحت محرمات بیان میشود و نزد آنانیکه این اعمال
ملکه ایشانست فخر و مباهات مینمایند مثل خروس بازی
و کبوتر پرانی و کاو جنگ و قوچ بازی و کمان گلوله انداختن
و الفک انداختن و میخ بر زمین کوبیدن و بشکل درهم برای
استهزا مردمان و بر شخند همدیگر کردن و از دهن شیشه
بستن از عقب مردان و صفیر زدن و ریش تراشیدن
و سبیل گذاشتن و کپنک پوشیدن و برای فخر و قمار بازی
کردن لقاب و کولی و گنجفه و طنبک زدن و کلاه نمد بر سر
گذاشتن و لباس برنگ آتش پوشیدن مثل شتر و ماهیانی

و پیراهن

و پیراهن گبری و تنبان کرده پوشیدن و سیخ زدن و دهل
زدن و ها و کشیدن و از انگشت زنگ بر دمان زدن
و زنگوله و دم روباه بر کلاه بستن و کون جنبانیدن و معرکه
گیری و مسخرگی نمودن و از این قبیلست حال جماعتیکه
طلب علم و معرفة الله را دست بر میدارند و شال
پوشی و قلندری را اختیار میکنند و من تشاها در دست
میگیرند و در دنیا میگردند شب و روز و بعضی زنگ
و زنجیر بر خود می بندند و میگویند ما درویشانیم و پهلوانی
گدائی میکنند زیرا که این اعمال همه موافق شرع نیست
و مذموم است و بدعه کی خدا جدید و بدست گرفتن
و پوست پوشیدن و ماکوچک ابدال گردیدن نیست
و شارع نفرموده که درویش باید کتاب فالنامه صورت
دار داشته باشد و از زبان حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه از نقش گنبد و صورت جاماسب و مریخ فال

بگیر نعوذ بالله من الخذلان و دیگر از گناهان زدن و بستن و
حبس کردن و لطمه زدن و نهیب دادن مؤمنان است
بناحق و در ضمن اینست عمل سحر و شعبده و مناظره و افسون
خوانی و حیله بندی و خواب بندی و گرو بندی و عقد الذکر
و عمل عداوه و زن و شوهر از هم جدا کردن و عمل محبت کردن
و حرام الحرام رسانیدن و زنان را گول زدن و دعاهای
دلگرمی نوشتن و آواره کردن مردمان از خانها و خاک
قبرستان و خاک قبر گشته برای تفریق و عداوت خانهای
مؤمنان و دعای سیفی از برای قتل مؤمنی خواندن و تعلیم رمل
جفر از غیب دادن و تسخیر جن کردن هر چند میدانند که این محال است
و در ذکر کردن مثل خران بر جستن و نعره زدن و آه کشیدن
و چرخ زدن بلکه ذکر کردن نه چنین است باید که از روی خلوص
عقیده و خضوع و خشوع بعد از آنکه عظمت الهی را دانسته باشد
او را بمسکنت و فتادگی یاد نماید نه به پهلوانی و فریاد کردن
نمیدانم

نمیدانم که مشایخ این سلسله ما بدین طریق بوده اند در ذکر و فکر
و عبادت این لوطیها این را از کجا پیدا کرده اند و دیگر آنکه
جهال این طایفه میکنند از شیادی و زراقی و سالوسی و ریا
و فریب دادن مردمان و دست از کار و کسب خود برداشتن
آن ابلهان و دعوی نمودن پیران جاهل ایشان از کشف
و کرامات که اصلا مربوط بمذهب نیستند و حق و باطل را از هم جدا
نکرده اند و نمیدانند که ایمان چیست و معرفت و سلوک و
ورع و ریاضت چیست بلکه تهذیب اخلاق و تصفیه باطن
از صفاتهای ردیه دینیه و مجاهده با النفس نکرده اند و ادعای
ایشان مخصوص جهل است و باید که توبه نمایند مشکلتر این
است که بعضی از ایشان از آسمان خبرها میدهند و مدعی
اند که اکثر مشایخ ایشان بآسمان رفته اند و با خدا حرف
زده اند و صحبت داشته اند گفتن این اقوال بد است و همچنین
گفتن که ما بدعا فلان کس را کشتیم و زدیم و منصب دادیم و

عزل کردیم واکابا طن خود خبر دهند و دیگر از گناهان طلب کردن
چیز نیست از خلایق بدون استحقاق و خود را فقیر وانمودن
و در باطن غنی بودن و شکوه خدا نمودن و پی کسب و کار
و معیشت نرفتن و نالیدن و گفتن که دیشب بی شام
خوابیدیم و ما فقیریم و چیزی نداریم و قادر بر کسب باشند و
نکنند از آن بدتر آنانند که داعی ایشان را نگذارد
که حرفت و صنعت اختیار کنند و خود را عظیم المرتبه دانند
و توکل بر خود نبندند و گویند هر چه خدا خواهد میخوریم و این علامت
بیدردیست و هر که غیور نیست و درد و حمیّت ندارد
گناهکار است دیگر از گناهان است حرص بر جمع کردن
مال و ملک و مستغلات و شتر و گاو و گوسفند و نقد و تومان
جمع کردن برای دیگران که بعد از آن میخورند و بدتر از این
طایفه کسانی اند که نمیخورند و نمیپوشند و اظهار نعمت
حقتعالی نمیکنند و هر گاه نعمتی خداوند عالمیان بایشان عطا
کرده

کرده باشد چنین خود را وامینماید که اصلا حقتعالی منتی و
نعمتی ندارد و لباسهای خشن و درشت از راه امساک
میپوشند و اگر گوئی بایشان که چرا چنین میکنی و نمیخوری
و نمیپوشی گویند ذریّه ما نیست و از حد خود بدر نمیرویم و ما
چه چیز داریم دروغ میگویند این دشمنان خدا از راه خسّت
و دنائت اینها را میکنند و طعام نمیکنند و بر مؤمنان
و مسلمانان و محرومند از دولت او فقرا و صلحا و همسایگان
و خویشان و عیالانش و دیگر حق بندگان را و ملازمان است
و اجور عمله و فعله و کارکنان دیگر از گناهان حبس نمودن
مال الله والرسول والامام است و حقوق بندگان خدا
که بر مال آنکس واجب شده و آن ندادن خمس است و زکوة
و فطره و آنچه بسبب نذر و عهد و یمین واجب شده و تصدقاتی
که بر او لازم شده و وفا بعهدها و وعدها نکردن و اعانت
محتاجان ننمودن و چیزی ندادن بسائلان و قرض گرفتن

وپس ندادن دیگر از گناهان اعرابی شدن بعد از هجرت است
یعنی آنکه کسی که در خدمت پیغمبر یا امام آمد از بادیه و قریٰ
و امصار و دیگر برگشت و رفت و در خدمت امام نماند
و یا آنکه مدتی در شهرستانها بوده باشد و طلب مسائل
دین حق میکرده و باز برود به بیابان و دهات و در آنجا
سکنی نماید و با ایشان معاشرت نماید و هدایت قوم خود
ننماید یا آنکه مدتی درس خوانده باشد و دست بردارد
و نخواند و طلب مسائل ضروری خود ننماید و شیطان وسوسه
کند که تا کی درس میخوانی بجایی نرسیدی الحال دست بردار
پی کار دیگر برو و طلب کردن روزی واجب تر است
و دیگر طلب نکردن معرفة الله است و معرفة الرسول و الامام
و ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و اقرار نمودن بانبیاء سابق
و کتب ایشان و اقرار نکردن بوجود ملائکه عظام و عصمت ایشان
با انبیاء و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و ترک تحصیل مسائل

واجبات

واجبات اصول دین تماما بدلایل عقلی و قدری نقلی نه تقلیدی و
استماع ناکرده تحقیق بلکه در حصول جد و جهد و کسب باید در فروع
بعضی از مسائل آنرا باید ضبط کرد و دیگر تحقیق ننمودن دلایل و مسائل
ضروری احوال مبدا و معاد و حشر و نشر و قیامت و ثواب و عقاب
و بهشت و دوزخ و عدل و حکمت و آنچه متعلق باین ابواب است
و بهیچ جه در قیامت عذر او نمیشنوند که در جواب گویند ما را فرصت
نبود یا کار ضرور بود و تحصیل روزی میکردیم و یا دکانداری
و شاگردی میکردیم و نباید که چون حشرات الارض و خران در دنیا
کردند که علف خورند و سرگین اندازند و عاقبت بمیرند مردن
جاهلیت نعوذ بالله من الخذلان و دیگر از گناهان نومید بودن
از رحمتهای الهیست و گناه خود را عظیم شمردن و توبه نکردن و بدتر
از این گناهان آنند که خلایق را مسبب الاسباب و قاضی حاجات خود میدانند
که ملتجا بایشان میشوند و گفتن کار ما را فلان میسازد یا پیش او
ساخته میشود و اگر مطلبی از ایشان بعمل آید از خدا ندانند و از همه

کناهان عظیمتر وبدتر ازین لجاجت وعصبیتست که در اغراض
باطله دنیوی بکار می برند وبخدا عاصی وکافر میشوند واز رحمتهای
الهی دور میشوند واز ایمان واسلام بیرون میروند ودانسته جهنّم
را اختیار مینمایند وان تعصّب نعمة اللهی وحیدریست که در ایران
ابلیس ملعون بهم رسانیده وخلق را بمتابعت خود خوانده وایشان اجابت
نموده اند ودر اقلیم دیگر این بدعت نمیباشد وهر ساله ده هزار وده چندین
هزار نفس را هم میکشند وبی ناموسی میکنند وخرابیها میرسانند
وجریمها میدهند خصوصا در ایّام عاشورا وماه محرّم باوجود انکه
اگر ازین فاسقان بپرسی که نعمة اللهی وحیدری کیست نمیدانند که کدام
بوده اند آیا پادشاه مؤمن بودند یا کافر شیعه بودند یا سنّی بلکه
باوجود پیری ومریدی دشنام میدهند نه بایشان دشنام میدهند بلکه
بر بزرگان دین که نام ایشان بردن عظیم است ناسزا میگویند
وپادشاه بیچاره باین فکر نمیافتد که اینرا برطرف کند خداوند عالمیان
امیر تیمور را برساند تا جهانرا از لوث جسد پلید این فاجران پاک
کند

واین فتنه را فرونشانند ونام نعمة اللهی وحیدری را از جهان
برطرف کند بمحمّد وآله الامجاد ودیگر از گناهان غافل شدن
از غضب خداوند عالمیان واصرار نمودن بگناهان ومعاصی
ودیگر مغرور شدن بشفاعت ائمّه معصومین علیهم السّلام است
وخائف نبودن از خدا است وبکرم او غرّه شدن دیگر از گناهان
حقوق والدین است اگر همه کافر وناصبی وسنّی وملحد وبدمذهب
باشند که رعایت وحرمت وتعظیم ایشان واجبست واطاعت
ایشان با طاعت خدا مقرونست که اگر کسی از ابتدای آفرینش
عالم تا روز قیامت همیشه مطیع ورسول وقائم اللّیل وصائم
الدّهر بلکه بمنزلهٔ رسول وپیغمبر باشد ونافرمانی خدا هرگز ن
کرده باشد ووالدین از او راضی نباشند البتّه بجهنّم میرود و
اقلّ عاق شدن اف گفتن بر روی ایشانست چه جای
انکه بزنند وبکشند وچیزی بایشان ندهند وایشانرا ضایع وبیچاره
گذارند بوی بهشت پانصد ساله راه میرود وعاق والدین

میشوند و متمم اینست رعایت نکردن پیران و بزرگان خود
خصوصاً عمه و خاله و برادران هرگاه خیر ترا خواهند و اگر
پریشان باشند و بسبب فقر و بینوائی بمعصیت و زنا افتند
و تو قادر باشی برعایت و ادای نفقه و کسوه و قرض ایشان در نزد
خدا گناهکاری دیگر از گناهان

دشنام دادن و لعنت کردن هرگاه مؤمن باشد و دیگر ضابط
وجوهات سلطان شدن مثل راه داری و عشاری و کیالی و دلالی
وجوهات تنباکو و مواشی و مراعی و کلانتری و احداث و
داروغگی و غیر ذلک از محرمات و از این بدتر و ملعون تر کسی است
که بدعتی در دین یا دنیا کند و چیزی که نبوده بهم رساند و خراج
بر او گذارد و یا از برای سلطان انتفاع حرام بهم رساند
و بر رعایا چیزی قرار دهد که نبوده باشد و یا بر ارضین موات
و معادن و جبال چیزی بیفزاید چنین کسی اهل بدعت و ملعون
است و دیگر از گناهان آیات قرآنی را در نجاست
انداختن

انداختن و آب دهن انداختن و پا زدن و در زیر پا انداختن
و یا بنجاست نوشتن و اسماء ائمه مثل خون و غیره که اگر از
روی استخفاف کند کافر میشود و همچنین احادیث اهل بیت
رسالت ص و علوم دینیه و مسائل شرعیه و ادعیه های
ماثوره و اسماء الهی و انبیاء و ائمه علیهم السلام این حکم دارد
و مثل اینست خواندن دعا بطریقه مجوس و یهود و نصاری
و شعبده و مناطر هندوان و آنچه مخالفین موضوع نموده اند
از دعاهای غیر ماثوره و اعتقاد کردن بسحر و کهانت و علم
رمل و نجوم و شعبده و کیمیا و سیمیا برای آنکه بعضی از ایشان
مخصوص اولیاء ائمه است و اوقات با آنها مصروف نمودن
از علم و معرفه باز میشوند و اوقات باطل میشود که اگر تصدیق
بایشان نماید بیزار شده است از آنچه نازل شد بمحمد صلی الله
علیه و آله و قبل از این اشاره شد و دیگر از گناهان گفتن
چیزهائی که آدمی را بهوای های نفسانی بدارد مثل تعریف زنان

دلبران کردن که چنین وجیه‌اند و آنکس مایل شود و دیگر سر
تراشیدن حکّام مست زنان را هرچند گناهکار باشند و بر الاغ
نشانیدن و سر برهنه و بیچادر ایشان را شهرت دادن و
طبابت کردن کسی که حاذق نباشد و حکمت علمی و عملی را
نداند و بعوض سنّت پیغمبر صلّی الله علیه و آله در سلام گفتن مثل
قلندران و لوطیان بهم عشقی بزنند و مثل عربان یا هو گویند
اگر دو لفظ را بدل از سلام دهند و یا بگویند سَلَام علیک
یا سلام مَتَغلک یا سامالی یا سلوم یا سراما لی و دیگر رو بقبله
و پشت بقبله بول و جماع کردن و سنگ انداختن بخانهای
مردم و از سوراخ و ماجها نظر کردن بزنان اجنبیّه و داخل
شدن حایض و نفساء و جنب و کافر در مشاهد انبیاء عظام
و عمداً غیر اضطرار مفسد روزه بعمل آوردن و رفتن
بجهاد وجب و خوردن معاجین که در آن حرام داخل باشد
و خواب دروغ گفتن و قصّه دروغ ساختن و گوش دادن
بسخن:

بسخن آنانیکه راضی نباشند که او بشنود و مدح نمودن
امیران و بزرگان برای طمع و نگاهداشتن سموم قاتله و
درندگان و موذیات و خصی کردن و محبوب ساختن مردان
و خصی کردن حیوانات و پوشیدن مردان لباس زنان را و
و برعکس و ساختن زینت از برای مردان و نقش کردن
روی زنان را و زینت کردن مساجد و مصاحف بطلا
و دوستی کردن با فاعل اعمال قبیح و جا دادن فاسقان
و قاتلان و دزدان و کبوتربازان و معرکه گیران و مقلّدان
و فتوی دادن هرچند حق باشد اگر اهلیّت فتوی نداشته باشد
و اجرت گرفتن بر تعلیم و تلقین دین و شرایع و فتوی و نماز
جمعه و جماعت و واجبات میّت و نماز کردن بر میّت
و حاضر نشدن بجنازهٔ میّت مؤمن هرگاه منحصر در او باشد
و با توانی بمدد لاآم زنان نیامدن و گریختن از جنگ کفر
با امام باشد یا نایب امام و پشت بدشمن کردن مگر انکه برگردد

و معصیت امام نمودن باقوال و افعال ایشان و بلندی
و بی ادبی و بیحیائی با امام حرف زدن و انکار بعضی از
ضروریات دین خواه اصول و خواه فروع نمودن و هرگاه
قادر بر اجرای امر بمعروف و نهی از منکر باشد ننمودن و
بقیهٔ عمل قوم لوط است که پاره کاغذی بهوا کردن و ریسمان
بازی و شاطر دوانی و قلندر شدن و برای شهرت حربه
در میان کردن و سایه دار ساختن و تراشیدن بتان
و کول و شطرنج و گنجفه ساختن برای قمار و آلات دزدی
و شب روی و طراری و ساختن داروی بیهوشی و ساختن
ظروف و اوانی برای شراب و بوزه و رفتن بقبرستان
و خندیدن در آنجا و در مجلس عالمان و در مساجد و مشاهد
مشرفه و در نزد حاضر شدن بجنازه و در مواضع معین بقصد
دیدن زنان رفتن یا پسران و یا در سر راه ایشان نشستن
بقصد بد و هیزم از خرزارهای مردم کشیدن و برداشتن
خیار

خیار و خربوزه و سایر بقولات و کشمش و خرما از جوالها
بعنوان متعارف که سر راه دار و قپان دار و غیره چاشنی
بر میدارند مگر برضای صاحب و دیگر از بقیهٔ عمل قوم لوط
اسراف کردن و آتشبازی و چراغان کردن و آب و
علف بدواب متعلقه بایشان عمداً ندادن اکر بهمه کربه
باشد بنحویکه تلف شوند و بشکار لهو رفتن و عزلت
نمودن برای شهرت و نگاهداشتن سگ و خوک و میمون
مگر ضرورت داعی باشد و روغن و دوشاب نجس بمسلمانان
و اهل ذمه فروختن بدون اطلاع ایشان و در مجلس
فسق مثل غیبت و شراب و غیره نشستن و چیزی خوردن
و ضیافت کردن فاسقان و ظالمان برای اعتبار
خود بدون آنکه ضرری عاید شود و دیگر نشستن در مجلس که
خدا و پیغمبر و ائمه را دشنام دهند و در جائیکه دروغ
گویند و سیاحت و قلندری برای شهرت نمودن و بیدردی

زیرا که در اکثر اوقات طهارت نمیتوانند گرفت و نمازهای
ایشان فوت میشود و ستم بر نفس خود میکنند و کفن فروشی
نمودن و عملهٔ موتی بودن با انتظار موت و بعضی زرگری
و بنده فروشی و ورزش و کشتی را که از برای شهرت
نه از برای خدا باشد داخل گناهان شمرده اند و دیگر
داغ سوختن بر سر و دست برای عاشقی و بول کردن
در مقابر مسلمانان و نان و سایر میوه ها را در استنجا
بخود مالیدن و خوردن خاک کربلا و خاک قبر اسکندر
ذی القرنین که گل مختوم میگویند از برای شهوة نه استشفا[2]
و انگشتر در دست چپ کردن که در آن نام خدا و انبیا و ائمهٔ هدی و
ملائکهٔ مقربین و آیات قرآنی باشد و با آن دست استنجا
کردن و با آب دهن بر صورة مؤمنان انداختن و چوب
و تازیانه بر صورة حیوانات زدن و زیاده از طاقت ایشان
بار کردن و زدن حیوانات هرگاه مانده باشند و نتوانند
راه

[2] وضرورت

راه رفت و خار کردن نعمتهای الهی را و بدور انداختن
مثل نان نیم سوخته و میوهٔ نیم خورده و بردوش جبّاران مربّع
نشستن و پا بر روی هم انداختن و چیزی خوردن و پوشیدن
لباس زیاده از زیّ خود و در این زمان حق دانستن مذهب
یهود و مجوس و نصاری و حلال دانستن حرام خود را
و بر عکس آن و دیگر اراذل الناس و سفله آنانیند که غافل
از خدا شده اند بنحویکه گویا خالقی ندارند و عملهای ناشایست
میکنند و خود را آرایش میکنند تا زنان اجنبی ایشان را ببینند
و عاشق شوند گویا چنانند که هرگز نمیمیرند و همیشه ظرافان
و خندان و شادانند و فحّاش و بطهارت و نجس و جنب
میگردند و پروائی از فحش دادن و شنیدن نمیکنند
و قبح آنرا نمیفهمند و بندگان خدا و پسران را فریب میدهند
و به بلا و هرزه کاری و کبوتر پرانی و غیره مناهی مبتلا می
کنند و ذکر و فکر شب و روز ایشان حرف کبوتر و تعریف

بهشت و نقل خاتون و قحبه هست و کاه هست که مردی
چهل سال و پنجاه سال عمر را صرف یکی از این فنون می
کنند تا آنکه استاد میشوند در شناختن کبوتر و غیره
اما در نماز کردن رغبتی ندارند و اگر نماز کنند ظهر و عصر را
در غروب آفتاب میکنند و قرائت و قیام و رکوع و سجود
و تشهد و سلام را نمیدانند و وجبات نماز و شکیات
آنرا نمیدانند و اگر گوئی چرا چنین نماز میکنی گویند خدا
قبول کند و ملائکه نماز را درست میکنند و دیگر مجالس
و محافل سبقت میکنند و در صدر مجلس مینشینند و حال
آنکه رتبه آن ندارند زیرا که کمال ایشان بقدر معرفة و عقل
و همت ایشان است و گفته اند شرف المکان بالمکین و از
تکبر و نخوت سلام بر کسی نمیکنند و اگر لاعلاج شوند بلکه بگیر
که بر سند سری میجنبانند و اگر کسی با ایشان سلام میکنند
در عوض رد سلام میگویند آقا خدا نگهدار و در ضیافت
کردن

کردن ایشان فقرا از طعام ایشان محرومند و گویند چون ما و
مثل ما کیست معرفة الله ایشان حرف باغست و ملک
و خانه و مستقلات و طوحین و زراعت و ساختن
زرابین و زیاد کردن ریع و تکلف کردن در خانها بانواع
نقاشی و طلاکاری و ساختن تالارها و تعریف نمیکنند
کسی را بصلاح و تقوی مگر آنکه تعریف دنیای او میکنند
که او سخت مردیست و از این سفر اینمبلغ سود آورده و
دست برهنه صد تومان بهم رسانیده و چند مرتبه رفته اند
و چه مقدار درهم و دینار دارد چون اجماعت یقینی باخرت
ندارند و در سودا و معامله در راس المال و خرید و فروخت
و قسمهای دروغ سوگندهای موضوعی میخورند تا دیناری از
مال مردمان ببرند و ایشانرا فریب دهند مثل اینکه
میگویند دست را بمن ده چون آن بیچاره دست را
در دست او گرفته میگوید باینجای رستان و پاکان قسم

یا باین شام غریبان قسم که باین مبلغ اینرا خریده ام وپروای
ندارند از حلال وحرام وحرف دروغش وفریب وبادلاّل
وکیّال رفیقند در بردن ومسائل بیع را اصلا نمیدانند
ومعنی شرکت ومضاربه وبیع را نمیدانند وچون یکی از ایشان
کوئی که چرا بندکی خدا را چنین میکنی وطلب مسائل وفرایض
وواجبات نمیکنی میکویند یا فلان چه میدانی ما فرصتی نداریم
واز شغل خود وامیمانیم وطلب آنچه کفتی برما مشکلست
خدا قبول کند این از دست ما برمیآید چه کنیم عیال باریم و
طلب روزی واجب است وما دروغ نکوئیم وکم ندهیم
کار ما از پیش نمیرود ومیکویند خدا اندک بین وبسیار
بخش است لعنة الله علی هذا الاعتقاد که کسبهای خود را
ترجیح میدهند بر عبادة خالق واکر مسائل اصول وفروع
دین را پرسی نمیدانند ومعرفة ائمّه وقبر وحشر ونشر ومعاد
وقیامت ندارند وبکعبه میروند که او را حاجی فلان کویند
ونماز

ونماز نکرده وقت غروب باضطراب میدوند که قسط بکیرند
ویا فلان خواجه را ببینند وپروا ندارند اکر خویش وقوم ویا
مادر وخواهر ایشان کدائی کنند وپریشان باشند
وهر حاجی وآقا فلان را که مالدارتر باشند پیشوای خود
میدهند ودر ضیافتها در ونقره وطلا بر حلواها وطعامها
میزنند واکر کدائی صدا زند او را بدور میکنند بس فقراء
ومساکین وهمسایکان بیشام میخوابند وایشان به
انواع تکلّفات وطعامهای لذیذ بخواب میروند اکر در
باب دنیا با ایشان دم زنی از انا ربّکم الاعلی دم زنند
وهر کدام تبلیغ را به پسران امیران وبزرکان قرض میدهند
ومعاون وآشنای ایشان باشند واکر پریشانی که بی پیرهن
وبیخانه باشد بایشان قرض نمیدهند چنانند که کویا هرکز
نمیمیرند بلکه کوران ومستان ولالان وحیران وکمراهانند
وفرومایه ترین مردمانند ونحس ترین از آدمیان وکنده ترین

حیوانات و اراذل ترین خلقانند زیرا که کمال آدمی و سبب نجات

و بالانشینی او در معرفت و بندگی خداست و کلام الهی بر این

ناطقست که اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقٰیکُم غرض اینست

که معصیت بسیار است آنچه از احادیث و اخبار بنظر

اینفقیر رسیده تخمیناً به چهار هزار گناه میرسد بدین جهت

کلمه اختصار نمود غفر الله لنا و لکم بحق محمد و آله اما گناهان

که معفو اند و مؤاخذه در قیامت ندارند بلکه ثواب هم

خواهند داشت دروغ گفتن و انکار کردن و کتمان

شهادت نمودن است از برای حفظ مال و خون و ناموس

مسلمانان در آنچه موافق شرع باشد و حفظ اینها واجب باشد

و بجهة تقیه در بلاد کفر و مخالفین مرتکب معصیتی شدن اگر

همه ردّه بخدا و رسول و خوردن شراب وغیره و ترک

عبادات و سوختن قرآن باشد الا در خون که تقیه

در آن آدمی نمیباید بکند هرگاه باید که نفس مؤمن محترمی

را

را بکشد خود باید که کشته شود و کسیرا که بکشد مواخذ نیست اگر

کسیرا بکشد که بحسب الشرع قتل او روا باشد و دست کسیرا ببرد

واجب

و یا ورثه ولی مقتول او را وکیل نمایند و یا بی اذن ایشان بکشد

و یا بی اذن امام جنایاتی که قصاص آن بر امام یا نایب او

باشد او بکند اما امام او را التعزیر میکند و قتل خطا و زنای شبهه

این حکم دارد و کشتن ناصبی و غلاة که در بیضه اسلام باشند

بعضی گویند که هرگاه موذی باشند باز خواست ندارد و در

آخرت بلی اگر ناصبی و سنّی نباشد در دنیا و آخرت از او مطالبه

خواهند کرد و بعضی از علماء غارت اموال خوارج و کشتن

ایشانرا جایز میدانند و افطار کردن مرتبه طفل و بیماری که

طبیب او را امر بافطار نماید اگرچه کافر باشد طبیب و یکه

بیم هلاک او باشد از تشنگی و گرسنگی در روزه باشد یا روزه

نباشد و افطار بطعام یا بخمر کند مواخذه نیست و همچنین نفر نموده

طبیب حاذق در روز ماه مبارک رمضان جماع کند و خوردن

اکل میته و خون و خوک اضطراراً و اگر کسی بر او غارت کند در شب
و روز و خواه در بیابان بعنوان دزدی و قتل او اگر این جماعت را
بکشند خون او هدر است و مواخذه ندارد و کسی که مردی را
با زن خود مانند میل در مکحله ببیند اگر هر دو را بکشد در نزد
خدا مواخذه نیست اما حاکم شرع از او نمیشنود مگر اینکه شاهد
بگذرانند و قسم میتواند خورد اگر حاکمی یا ظالمی مطالبه مال یتیمی
کم و یا مال امانت و یا مال او از او بکند و یا ظالمی خواهد که نفس محترمی را
بکشد و یا مؤمنی را خواهد حبس و بند کند آن قسم موخذه ندارد
در قیامت و همچنین در قحط و غلا و گرانی اگر طعامی را بدزدد
و برای قوت لایموت خود و عیالان خود بشرطیکه صاحب طعام
از گرسنگی نمیرد مؤاخذه ندارد و ملازمت نمودن حکام جابر
تقیه و اعانت ظالمان و راهنمائی دزدان هرگاه داند کشته
میشود اگر باعث قتل محترمی نشود مواخذ نیست و از برای
حفظ ناموس و خون و مال خود و سایر مؤمنان اگر مرتکب
قبایحی

شود جایز است دیگر هر اعمالی از امور واجبی و سنتی که بطریق
مخالفان بعمل آورد در بلاد تقیه بر او حرجی نیست اما گناهی
که هرگز آمرزیده نمیشود نه بتفضل الهی و نه بشفاعت کنندهٔ
امید نجات در آن نیست آنست که در کفر و شرک و نفاق
و شک و ریب و الحاد و عناد با خدا و انبیا و ائمه علیهم السلام
بمیرد و بدعت و اختراع در دین و احداث مذهب تازه و
فتوی ناحق در دین خدا کند و منکر باشد یکمسئله و یکنوع از
اوامر و نواهی و چیزی از ضروریات از اصول و فروع و حلال
و حرام را انکار نماید و کسیکه انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه
مقربین علیهم السلام را دشنام دهد و یا ایشانرا معصوم ندانند
و یا انبیا و ائمه را بعددی که مشهور است کمتر دانند و یا منکر
یکی از ایشان باشد و یا قتل یکی از ائمه معصومین یا انبیا
را اختیار نموده باشد و یا رفیق و شریک و راضی و باعث و معاون
در قتل ایشان باشد یا امر بقتل ایشان نموده باشد و یا حلال داند

اسیر و نهب و غارت بعد اموال و اولاد و زنان انبیاء و رسل
و ائمه هدی را و یا متهم ساخته باشد هر یک از مقربان بارگاه
احدیت و حجج الله را بخطاء و معصیت و ذلت و کفر و نفاق
و فسق و فجور و زنا و مرید دنیا و مال آن و بدین شقوقی که
گفتیم که بعضی بتوبه آمرزیده و بدین اعتقادات مرده باشد
و یا انکه مؤمنان را برای دین و مذهب بکشد مثل سنی و کافر
که شیعیان را بکشد و اموال مؤمنان را غارت کند بعلت
ایمان و زن و فرزند ایشان را اسیر کند و زنا کند و بفروشد
و یا بنده و مملوک خود کند و یا خروج کند بر امام زمان و یا
مدد امام زمان ننماید بمال و جان خود مثل اهل شام و کوفه
در کربلا در هر عصری که یکی از ائمه ما صلوات الله علیهم بوده اند
و یا استهزاء بخدا در امر بمعروف و نهی از منکر و فرائض و
نوافل و مسائل و یا خدا را جسم و جوهر و عرض و در جهت و
مکان بداند و او را حاضر و ناظر و مطلع نداند و یا تشبیه و تجسیم و عجز
و نقص

و نقص و حلول و اتحاد در او جایز داند و او را قادر و مختار
نداند و فاعل موجب و مضطر داند و جبر را بخدا نسبت دهد
و آنچه بجناب اقدس الهی روا نباشد روا داند و معایب حضرت
فاطمه صلوات الله علیها نماید و یا او را متهم ببدی سازد
و یا دشنام بایشان دهد مگر عایشه و حفصه و ام الحکم که لعن
تنها باید بکنند نه چیز دیگر و یا انکه احادیث دروغ از زبان
انبیاء و اولیاء نقل کند و یا انکه از روی قیاس و رأی و
اجتهاد و استحسان فتوی دهد و یا اجماع بدون دخول
امام معصوم جایز داند و بخلاف ما انزل الله حکم کند و فتوی
دهد و یا دعوی نبوت و امامت کند و یا انکه خود را مخاطب
بامیر المؤمنین علیه السلام نماید و یا انکه غیر دین اسلام را حق داند
و یا انکه صانع نماید و یا بطبیعت و دهر و عناصر و کواکب
قائل شود بدون تأثیر صانع و یا انکه عالم را قدیم داند و یا
انکه خدا را ظالم داند و عادل نداند و علم خدا را علت کفر و

انکار

شرک داند ویا آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بعد از رسول
خدا صلی الله علیه وآله بلافصل خلیفه وجانشین نداند ویا آنکه
بوجود حضرت صاحب ع وحیات وطول غیبت او قائل
نباشد ویا آنکه ائمه معصومین علیهم السلام را خدا داند وحلول و
اتحاد خدا را در ایشان جایز داند وحلال خدا را حرام داند و
حرام خدا را حلال داند ویا لعنت کند ودشنام دهد صالحان
صحابه را مثل سلمان ومقداد واباذر وعمار وحذیفه ومحمد
ابابکر رضی الله عنهم ویا آنکه اعتقاد بامامت ثلثه یا یزید ومعاویه
وبنی امیه وخلفاء بنی عباس علیهم اللعنه داشته باشد ویا اصحاب
واعوان وانصار وشیعیان ایشان را مؤمن وخوب داند
ویا آنکه مذاهب این ملاعین را حق داند وباین اعتقاد مرده باشد
وهمچنین است حال آنکه در اسلام زائیده باشد ومرتد شود
بعضی گفته‌اند بعد از توبه امید خلاصی در وی هست ومرتد
ملی بعد از تکرار توبه آمرزیده نیست واز این قبیلست آنکه در کعبه
جنگ

جنگ کند وشمشیر کشد وخون بریزد ویا آنکه کعبه وبیت المقدس
ویا آنکه قبور انبیاء وائمه را خراب کند ویا بسوزاند ودر این حکم
داخلست مدینه مشرفه ویا مصحف را بسوزاند استخفافا ودر
میان قاذورات ونجاسات اندازد ویا در زیر پا افکند
ولگد بزند استخفافا واحادیث انبیاء وائمه در همین احکام
داخلست ویا فضلات ونجاسات در کعبه وقبور انبیاء
ومشاهد مشرفه بریزد استخفافا ویا در این مشاهد وحرم بول و
غائط کند استخفافا ودر این حکم داخلست ولد الزنا وسنیان
وشیعیان غیر امامی وغلات وخوارج ونواصب ومشبهه ومجسمه و
زیدی واسماعیلی وتناسخی وهر فرقه از مسلمانان که باشند
در سلک غلو دا بد داخلند وحلال دانندهٔ سحر وکهانت وتصدیق
غیب گویان نیز رفیق است با ایشان وبدعت کننده در دنیا
از آنچه نبوده که ضرر بمسلمانان ومالهای ایشان برسد در این حکم
شریکند مثل آنکه بر معدن وملک جمعی بنیچه قرار دهند یا کسی را ضرر

منفعت رعایا باشد امّا کافر عادل و سخی در جهنّم معذّب نمیشود بلکه
خداوند عالمیان نعمتی تفضّلاً بایشان هم عطا میکند و اهل شرب
و راحت و نعمت بایشان عطا میکند مثل انوشیروان و حاتم طائی
و امّا مستضعفین احادیث درباب ایشان بسیار است
کار ایشان بخدا خواهد بود و بعضی میگویند باعراف میبرند امّا اولاد
کفّار خادمان اهل بهشت خواهد بود و بروایت کلینی رضی الله عنه
باپدران خود در جهنّمند امّا معذّب نمیشوند و خداوند عالمیان همهٔ
مومنین و مومنات را با توبهٔ خالص و هدایت و ایمان از دنیا بیرون
برد و بیامرزد همه را خصوصاً روسیاه گناهکار شرمسار کم
نام مسوّد این اوراق و جامع این رساله یحیی محمّد و اگر شفیعان
روز جزا اند

در بیان مذهب مبتدعهٔ جبریّه

این امّت که باید مؤمنان بدانند مبادا بیکی از این اعتقادات
از روی غفلت قائل شوند و یا عمل کنند بآن بدانکه این طائفه را
اشاعره و صفاتیّه نیز میگویند و عمدهٔ طائفهٔ طاغیهٔ فجرهٔ اهل سنّت

علیهم

علیهم اللعنة اند و واضع این مذهب در اوّل ابی الحسن ابن اسمعیل
الاشعریست که نسب او منتهی میشود با بوموسی ملعون که نفاق
او از کفر ابلیس مشهورتر است و عمدهٔ اشاعره سه فرقه اند اوّل
اصحاب ابی الحسن اشعری اند و این ابوالحسن شاگرد محمّد ابن عبد
الوهّاب جبّائیست که از معتزلهٔ بصره است و مذهب
اعتزال داشت روزی باستاد خود گفت که چه میگوئی
درباب آنکه سه برادر بودند یکی عمر خود را در طاعت بسر برد
یکی در معصیت و یکی در طفلی وفات یافت جبّائی گفت
که آن برادر مطیع به بهشت خواهد رفت و عاصی بجهنّم و آن
طفل نه ثواب خواهد داشت و نه عقاب اشعری گفت که اگر
آن برادر صغیر گوید بخدای عزّوجل که بار خدایا اگر مرا زنده
گذاشته بودی من هم چون برادر مطیع اعمال صالحه میکردم
و به بهشت میرفتم چنانکه آن برادر رفته است خدای عزّوجل در
جواب او گوید که تو چه دانستی که اگر تو زنده بودی عمل صالح میکردی

من بهتر از تو میدانم اگر زنده مانده بودی هر آئینه فاسق و فاجر
بودی و بجهنّم میرفتی و من صلاح ترا در این دیدم که ترا در طفلی
بمیرانیدم تا این گناهان از تو صادر نگشتی پس در اینحال این
برادر دوّم که عاصی بود گوید ای پروردگار من چرا مرا در طفلی
نمیرانیدی تا این گناهان صادر نگشتی و مستحقّ عذاب نشدمی [ازمن]
چنانچه برادر کوچک مرا میرانیدی پس چون سخن اشعری بدینجا
رسید جبّائی عاجز گشته جواب نگفت بعد از ان اشعری
ترک مذهب معتزله کرده از استاد خود جدا گشته گفت
بر خدا تعالی رعایت اصلح واجب نیست و هیچ چیز لازم نمیگردد
حتّی آنکه جایز است که جناب مقدّس الهی آن مومنی که عمر خود را
صرف طاعت و عبادت کرده باشد و از او هیچ گناهی صادر
نگشته او را به بهشت نبرد بلکه او را بدوزخ میتواند کرد و کافری
که عمر خود را در کفر بسر برده و از او هیچ عمل صالحی بظهور نیامده
باشد واجب نیست بر خدا که او را بدوزخ فرستد بلکه جایز است
او را

او را که آن کافر را در بهشت عدن داخل کند و گوید هذا
فی الجنّة و ذاك فی النّار و لا ابالی یعنی این کافر را
در بهشت عدن جای میدهم و آن صالح مومن را در آتش
دوزخ میسوزانم و مرا هیچ باکی نیست و پروائی از این دو کار
نیست اوّلا آنکه اشاعره صفات ثبوتیّه حقتعالی را از علم و
قدرت و حیات وغیره زاید و خارج از ذات میدانند
و قدیم و حسن و قبح در اشیا نزد ایشان شرعیست نه عقلی دیگر
گویند خدا تعالی خالق شرّ و فاعل شرّ و راضی بشرّ است و در
طینت انسان تخمیر کرده است دیگر گویند لوح محفوظ عالم صغیر
نطفه است از جهت آنکه هر چیز که در آدمی پیدا می آید آن عمل
در نطفه ویست همچون سعادت و شقاوت و دیانت
و خیانت و زیرکی و حماقت و سخاوت و همّت [illegible] خساست
و درویشی و توانگری و کفر و ایمان و طاعت و عصیان و مانند
این و بهیچ وجه دفع آن ممکن نیست و آدمی در آن مجبور است

پس هر که سعید است سعادت را از شکم مادر آورده و هر که
شقی است بدستور مجبور او این علل را حقتعالی آفریده است
و با آن علت و آلت هر چه خواهند کنند بنحویکه قادر بر ترک
آن نباشند و کرده بنده کرده خداست و از آن آنچه در آن
سرشت چون خالق فعل اوست در طینت و گویند ایمان
عبارت است از تصدیق بقلب و بجمیع آنچه پیغمبر ما صلعم آورده است
بما اجمالا او مفصلا و اقرار بلسان را در آن مدخل نیست و گویند
که کلام حقتعالی یکمعنی است قدیم و قایم بذات و با صفات ثبوتیه
زایده همه قدیمند چنانچه زایداند بر ذات بندگان او و فرق
آنست که در بندگان که یافت شده حادثند و در ذات مقدس
الهی قدیمند پس میگویند که خدای عز و جل متکلم است بکلامیکه
خارج از ذات اوست و بان آلت تکلم میکند و قادر
بقدرتیست که آلت جدا از اوست و حی است بحیواتی
که بغیر از ذاتش باشد و مرید و کارهست باراده و کراهتی که
خارج

خارجند از ذاتش و دلیل ایشان اینست که قادر اسم فاعلست
و مشتق است از قدرت و عالم مشتق است از علم و میگویند
چون ما نظر کردیم در بندگان یافتیم که معنی قادر ایشان کسیست
که قدرت قایم باشد بذات او و این صفات عارضی خارج
اند از انجا نیز دانستیم که خدای عز و جل چنین باشد قیاس
بندگان خود از این قرار چون صفات ثبوتی هشت باشد
پس قایل شده اند بوجود هشت قدیم و بعضی به نه صفت قایل شده
اند و باعتقاد ایشان تعدد قدما لازم آید و جایز میدانند
تعدد را و قاضی مجوسان این امت ناصر الدین بیضاوی که
سرآمد علمای اهل سنت است در تفسیرش میگوید که عجب دارم
که نصاری بیکذات و دو نفس مستقل در خارج که عیسی و مریم
باشند قائلند و بجهنم میروند و ما اهل سنت و جماعه بیک ذات
و هشت قدیم قائلیم و به بهشت میرویم ببین تفاوت لطف
از کجاست تا بکجا و الله که آن ملعون دروغ گفته او نیز با اعوانش

در جهنّم با نصاری هم ظرف خواهند بود و چون فلاسفه بعقول عشره
قائلند این مذهب را از اشاعره فرا گرفته اند دیگر عدل
که از جملهٔ اصول دینیست قائل نیستند میگویند که افعال قبیحه
از ظلم و محال و تکلیف ما لا یطاق از خدای عزّ و جلّ صادر میگردد
که نسبت به بندگان خود میکنند ولیکن از جناب مقدّس الهی
قبیح نیست و اصول دین نزد ایشان سه چیز است مبدء
و توحید دهشت قدیم و به نبوّت و معاد و بعضی از تناسخیه
اهل سنّت قائل بمعاد نیستند و اعادهٔ معدوم را محال دانند
عقلا دیگر گویند که خداوند عالمیان در ازل هر چه تقدیر کرده
همان میشود و قضا و قدر را داده و تغییر و تبدیل نمیشود
آنچه شده نیست میشود و آنچه بندگان در پیشانی ایشان
نوشته در کل ایشان سرشته و اهل تصوّف از ایشان گویند
علم خدا قضای خدا و حکم ولیست و آنچه در لوح محفوظ نوشته
قضای خداست و آنچه در عالم سفلی ظاهر میشود قدر خداست
وحکم

وحکم او و ردّ قضا و قدر ممکن نباشد اما ردّ قدر ممکن است
و بعضی گویند ردّ کل ممکن نیست امّا در بعض ممکن است
و ردّ آن بعض که ممکن است بعقلست و بعضی میگویند
بدعا و صدقه است و بعضی گویند ردّ قدر ممکن است
و در لوح محفوظ اگر گرما نوشته در عالم سفلی ردّ گرما بسرما
و بر عکس میشود و ردّ مکر بمکر و لشکر بر لشکر و آتش با آب
میسّر است و گویند هرگاه تقدیر شد بفقر یا مرض یا فوت
فایده نمیتواند که شفا دهد و غنی گرداند و دفع بلا کند و اگر
کسی عمل خیری یا کار خوبی یا تصدّقی بکند دفع آنچه گفتیم نمی
شود و فایده نمیدهد بلکه اگر کافر از کفر برگردد نمیتواند این
همه کفر و زندقه است و افتر است بر خدا زیرا که باطل می
شود ارسال رسل و انزال کتب و اثر دعا و فایدهٔ
صدقه و خوبی عمل خیر و توبه و استغفار نفعی نخواهد داشت
بلکه خداوند عالمیان استهزا به بندگان خود کرده جای رسول

میفرستد که ایمان باو بیاورید و از کفر برگردید و حال
آنکه کفر را در کافر آفریده و از او غیر کفر چیزی دیگر نمیخواهد
و جای امر بتصدّق کرده و فرموده که بلاهای مبرم را دفع میکند
چون تصدّق کند نفعی عاید نمیشود و باز همان ضرر باو
واقع میشود و هر که صاحب عقل و در دانش متین است
این را قبول نمیکند بلکه او هر روز در کار است و هر ساعت
خلق و تقدیری میکند و کریمهٔ کلّ یومٍ هو فی شأن
بر این ناطق است و میمیراند و زنده میکند و بلا را
به بذل اموال دفع میکند و عمر را بسبب صلهٔ ارحام زیاد
میگرداند و قطع رحم و کبیرهٔ موبقه کم میکند و او را بافلاس
و ادبار میاندازد و بخود وا میگذارد و هرگاه عمل بد کرد جلب
توفیق از او میکند و هرگاه ارادهٔ عمل خیر کرد اسباب هدایت
را برای او مقرّر میکند و بیمار را بخیرات و توبه و استغفار
و وصیّت شفا میدهد و کفّار و فسّاق را بتوبه و انابه

ونجنز

می بخشد و غنی را فقیر میکند و پادشاه را گدا میکرداند و هر چه میخواهد
میکند و بر این مضمون آیهٔ وافی هدایت یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید شاهد است اگر قضا حتمی و قدری لازم باشد ظلم
باشد و عدل نباشد و کافر که اختیار میکند هدایت و راه توفیق
کی می‌یابد هرگاه از او کفر خواهد توبهٔ او کی فایده میدهد و حال
آنکه بندگان را امر بتوبه و به بندگی و عبادت فرموده است
که انیبوا الی الله و دیگر توبوا الی الله توبةً نصوحا و دیگر استغفروا الله
انّه کان توّابا و دیگر یا ایّها النّاس اعبدوا ربّکم و دیگر آیه
و من یطع الله و الرّسول فقد فاز و چه نفع میدهد کارهای خوب
کردن و بنده آزاد کردن و جهاد کردن ایشان و اجر و ثواب
باطل میشود و وعده‌های دروغ میشود و وعیدهای باری تعالی
بی اصل خواهد بود و بهشت و دوزخ نخواهد بود هرگاه از بدان
زشتی خواسته باشد نیکی ایشان عبث است و بر عکس این نیکی
بدی را باطل نکند و بدی نیکی را و اگر معصیت الهی کنند کافر

شوند بازمؤمن خواهند بود وبهشت میروند قاتلهم الله انّی
یؤفکون وخدا لعنت کند ایشانرا لعنت بسیار دیگران ملاعین
گویند که صانع عالم موجَب ومضطرّ است مثل آتش در سوختن
که سردی از آن متصوّر نشود و در نسوختن قادر نیست واز این
قرار موافق مذهب ایشان خدا تعالی قادر نباشد بر میرانیدن
زنده گان ونجات دادن بندیان وشفای بیماران وفنا
کردن زمین وآسمان وزنده کردن مردگان وپدید آوردن
قیامت وحشر کردن حیوانات دیگر گویند که اکثر کارها را
خداوند عالمیان بدون آنکه فایده منظور او باشد میکند و
حکمت مصلحترا ملاحظه نمینماید جواب این است که این نیز
کفر وافترا است بر خدا چرا که اگر مصلحت وحکمت او در آفریدن
انسان نبود بعد از آنکه انسان را ایجاد نمود چرا امر فرمود باطاعة
وفرمان برداری خودش وپیغمبران وکتابها فرستاد پس ثواب طاعة
را بایشان عاید ساخت وشاهد بر اینکلمه وما خلقت الجنّ والانس الّا
لیعبدون

لیعبدون وخداوند عالمیان غنی وبی نیاز است از آنکه محتاج به
عبادت بندگان باشد دیگر گویند که قرآن قدیمست وکلام
باری تعالی نفسی است وصفتی است قایم بذات که در خارج بی
آلت ادا میکند وصفت حقیقت است مغایر علم وقدرت
وازلیّت ودر ازل الصفات الفاظ متصف نیست وگویند
که چون قرآنرا بنویسی جسم بود وچون بخوانی عرض بود واین نیز
کفر است زیرا که اگر قرآنرا بنویسی وجسم بود نجاست وغذره
لازم شود که حرف از نجاست نوشته شده عین ذات الهی
استغفر الله شده باشد تعالی الله عن ذلک وفرقه از ایشان گویند
که اگر قرآنرا بر سنگ یا چوب نقش کنی از قرآن بود بعد از آنکه چوب
وسنگ بود واز این قرار لازم میاید که اگر قرآنرا بنویسی وبخوری
چون کلام نفسی میدانی خدا را خورده باشی یا بعضی از خدا را
ومسدد از علمای اشاعره گوید که رسول لعنت که قران مخلوقست
اما اشاره کرد بر خری که دلیلست بر آنکه مخلوقست یعنی خر

وقرآن یکی باشند ومفسده دیکر آنکه هرکاه قدیم باشد خلایق
میباید باشند همیشه تا خطاب یا ایها الذین آمنوا وغیره از
مخاطبات ومحاوبات واوامر ونواهی حضوری باشند
تا بر ایشان نزول آیه صادق باشد وایضا کلام الهی اکر
نفسی باشد لازم اید که ذات الهی جسم باشد وهمیشه
میباید حقتعالی متکلم بقرآن باشد واین هردو محالست وبعضی
از اشاعره کویند کلام خدا جزوی از خدا باشد جواب ایشان
اینست که از این قرار قرآنرا چون پاره پاره کنی خدارا پاره
پاره کرده وکاهی حل کنند وکاهی محو نمایند واین محالست
ورعفرانیه کویند چون اعراض جمع شوند مثل لون وطعم ورایحه
جسم بود وقرآن عرض است چون بنویسی جسم بود خواه
بسیاهی وخواه بسرخی وسبزی پس لازم آید که خدا متصف
بلون سیاهی وسرخی وغیره الوان باشد واین محال است
دیکر کویند افعال بنده متولد از فعل خداست نه از طبع یا از فعل
دیکر

دیکری ورعفرانیه کویند عذاب کور محالست زیراکه اجسام
بروح بیدینی نزد عقل ظاهر است که مولم بالام وسقام جسم
نمیشود وحال آنکه ساکن صامت است دیکر کویند فعال
عباد از کفر وایمان وزنا ولواطه وقتل وشرک وسعادت وشقاوت
از حق است وارادهٔ خداست دیکر کویند خدا تعالی را
بچشم سر باین چشم کثیف کندیده میتوانند دید بندکان در دنیا
وموافق این مذهب میباید خدا جسم باشد دیکر کویند اکر کسی را
خدا مؤمن کرده مؤمن است والا فلا ونشود که باختیار خود
مؤمن شود واینست که اکر از اهل سنت پرسی میکویند
انشاء الله یعنی اکر خدا خواهد من مؤمنم ومفسدهٔ این قول اینست
که چه فایده دارد که خداوند کافرانرا بایمان طلبیده وتکلیف
باسلام نموده اکر ایمان نمیخواست چرا میفرمود امنوا بالله
وبرسوله وخطاب بکفار چرا میفرمود که کافر مشوید وبرکردید
دیکر کویند نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه بر خلقان واجبست

که در میان خود امام تعیین کنند و اختیار نمایند هر کس را که
خواهند و طریق ایشان در این قول سمعست نه عقل پس از
اینقرار ابی بکر و عمر قابل امامت نباشند زیرا که موسی
کلیم خدا ع با آن جاه و جلال و اعتبار و تقدس ذات تقدیس
ذات هفتاد نفر از میان هفتصد هزار کس برگزید و بطور برد
تا کلام الهی بشنوانند آخر ظاهر شد که همه منافق بوده اند و امام
باید که مصلح باشد برای امت نه مفسد و از کجا دانستند
انملاعین ثلثه را لعنهم الله خلیفه کردند که ایشان مصلح اند
پس هرگاه موسی ع از باطن ایشان و فساد و صلاح ایشان
خبر نداشت صحابه چه دانستند خوبی ایشان را بلکه ظاهر را دیدند
و اختیار کردند پس مختار رعیت مثل رعیت باشد و ابی بکر
و عمر و عثمان علیهم اللعنه خلیفه بودند از جانب رعیت نه از جانب
خدا و رسول او و فساد ابی بکر و عمر در این امت ظاهر است که چه
کردند تا ابد خلق را بضلالت و هلاکت افکندند دیگر گویند ایمان

کودکا

کودک را اعتبار ندارد و گفتن لا اله الا الله با و فایده ندارد جواب آنست
که پس چرا حضرت ابراهیم ع در حین ولادت ایمان آورد
و وجهت وجهی للذی را چرا میگفت و در آن طفولیت از کجا
میدانست و حضرت عیسی ع در طفولیت انجیل با و نازل شد و پیغمبر بود
روزیکه هم متولد شد و چرا خضر ع آنطفل را سر برید زیرا که اگر
کفر و ایمان طفل اعتبار ندارد پس حضرت خضر ع بر او ظلم کرد
که بیگناه معصومی را بقتل رسانید و حال آنکه مامور بود من عند الله
که آنطفل را بکشد دیگر گویند خدا راضی است که او را ثالث
ثلثه بگویند دیگر گویند انبیا و اوصیا علیهم السلام همه خطا
کرده اند و هیچکس[2] در جهان معصوم نیستند و گویند آدم
و حوا علیهما السلام عاصی شدند و از شجره منهیه خوردند و ابلیس را
با آن فضل و صلاح و علم که معلم ملکوت بود خواست که
کافر شود و او را کافر کرد تا آدم را وسوسه کند و نوح ع
بعد از طوفان و هلاک قوم پشیمان شد و برگشتگان و غرق

[2] هیچیک و هیچ کس

بسیار گریست و نوحه کرد و از بسیاری گریه و نوحه مسمّی بنوح شد
و ابراهیم ع در اوّل مشرک بود و در آخر مؤمن شد و موسی ع قبطی را
بخطا کشت و وقتیکه بطور رفت نعلین او پوست خر
مرده بود و در پا داشت و هارون ع تعلیم فرمود بگوساله پرستیدن
و گفت با این گوساله بسازید و باشید تا موسی بیاید و داود ع
شراب خورده بود شبی که طالوت شمشیر براو زد و عاشق زن
برادرش اوریا شد و اورا سردار کرده بجنگ فرستاد تا او کشته
شود و زن اورا خواست و یعقوب ع نان بسائل نداد تا گرفتار شد
بفراق یوسف ع مبتلا شد و یوسف ع منطقهٔ عمّه اش را
دزدید و برمیان بست و با زلیخا مهیای جماع شد و از زیر جامه
از پای او بیرون کرد و کار بجای نازک رسانید و عیسی ع
بر بنی اسرائیل گفت من پسر خدایم و مرا پسر خدا بگوئید و یونس ع
پیش از نزول بلا گریخت و از میان قوم بیرون رفت و ایوّب ع
ببلای کرمان مبتلا شد و سلیمان ع کنیزی داشت و اورا دوست
میداشت

میداشت و در خانهٔ او بت پرستی میکرد و او هیچ نمیگفت و
استغفر الله رسول خدا عاشق شد بر زینب زن پسر خواندهٔ خویش
زید و عایشهٔ ملعونه معشوقهٔ آن حضرت بود و امیر المؤمنین
ع تعشّق مینمود با زن عبد الرحمن ابن عوف لعنة الله علیه الاعتقاد
و دیگر گویند ابی بکر و عمر و عثمان لعنة الله علیهم را خلفای راشدین اند
و بنی امیّه و معاویه و سلاطین بنی عبّاس خلفای بر قائمین اند
که دین با ایشان با ایشان قائم گشته لعنة الله علیهم دیگر گویند
لعنت بر شیطان و کافر جایز نیست دیگر گویند یزید
ملعون مؤمن عدل بود و قاضی عیاض مالکی معتزلی یزید
ملعون را داخل دوازده امام میدانند چون اهل سنّت
علیهم اللعنة اعتقاد دارند که پیغمبر صلعم و آله فرمود که دوازده
خلیفه بعد از من خواهد بود همه از قریش و در صحاح ستّه ایشان
احادیث ثبت است و چون شیعه الزام میدهند ایشان
را قائل میشوند که همین دوازده امام ماست که پیغمبر فرموده

ولبفضیلت ایشان قائلند امّا از راه عناد انکار مینمایند
وابن حجر ناصبی ملعون که از متأخرین علمای اهل سنّت است
یزید ملعون را از شمارهٔ دوازده امام بیرون کرده و عبد الله
زبیر ملعون را داخل کرده و طعنه بر قاضی زده و بعضی از اهل سنّت
عبد الله زبیر را بیرون کرده و عمر ابن عبد العزیز را داخل کرده
اند دیگر گویند امام زمان در هر عصر پادشاه آن وقت است
وبعضی قرآن را میدانند دیگر گویند وجود شیطان محض خیر است
و اعتقاد بملک دارند که اگر کسی زنی بکند در هندوستان و خود
در ایران باشد ویا زنی بکند و یکشب با او باشد و بعد از آن
بسفر رود و چون بیاید آن زنی که ندیده است صاحب چند فرزند
ببیند یا این زن که یکشب در پیش او خوابیده و آن نیز صاحب
فرزندان باشد همه فرزندان از آن مردند و از وی میراث
میبرند زیرا اگر در وقت خواب آب پشت او را ملک آورده
و در رحم این زن فرو ریخته و آن آبستن شده دیگر گویند

درایان

درایمان عمل بارکان ضرور نیست چون قائلست که صلوة
از شارع متلقّی شده و هر چند نماز بکند او را ضرور نیست و
گویند منافق مؤمن و قطعیست و اگر یهود و نصاری و هر یک
از اهل کفر علی الرّسم کلمه بگویند و یا تخویف اظهار شهادتین
نمایند ویا ایشان را مجبور سازند مؤمن اند و از اهل بهشت
و قیاس و رای اجتهاد و استحسانات عقلی و اجماع بدون
دخول معصوم در مذهب ایشان جایز است و لطف حقتعالی را
نسبت به بندگان جایز نمیدانند و گویند حقتعالی تکلیف مالایطاق
به بندگان خود کرده و گویند نمیشود و گویند نمیشود آنچه خدا
خواهد بلکه آنچه شیطان خواهد میشود و هر بندهٔ فعال او
مخلوق شده است در طینتش و بعضی از ایشان گویند که حقتعالی
چیزی بیافرید و رحمن نام کرد پس عرش را آفرید و گفت الرّحمن
علی العرش استوی بعضی استقر تفسیر کرده است و آن رحمن
مخلوق بود و گویند خدا را وصف نشاید کرد که شیئی است و نشاید

گفت که عالم و حیّ و سمیع و بصیر است و موجود و بحول و قوّة
صفت نشاید کرد و خدا را وصف نشاید کرد با آن اسما که در
قرآن آمده زیرا که بعضی از آن اسما و صفات مشترک آمده است
پس لازم آید که مخلوق را خالق و رازق و اله توان گفت دیگر گویند
خدا عالمست بعلم محدث و در ازل عالم نبود و اهل بهشت
ببهشت روند و اهل دوزخ انگاه بهشت و دوزخ و جملهٔ بدوزخ
مخلوقات نیست شوند و جز از خدا تعالی کسی نماند دیگر
گویند خدا را هیچ قدرت در فعل نیست دلیل بر این آنکه
ایشان مجبور و مضطر اند در افعال چنانکه درخت مضطر است
از حرکت باد چون او را بجنباند و کوه مضطر است در ثبات
و اضافت فعل به بنده مجاز بود نه بر حقیقت چنانکه میگویند
درخت می جنبد امّا باد او را میجنباند و آب روان میرود
و دریا ایستاده است و انهار را در آن هیچ فعل نیست و
حیوان نیز بر این مثال بود و او هیچ نتواند کرد و گویند خدا معلوم
خلق

خلق نیست زیرا که هر چه معلوم خلقست دیدنیست و نشاید
که کسی گوید الله یا رب خدای من است یا خالق منست زیرا
که خالق را نتوان دید و هر چه نتوان دید خبر دادن از او محال
بود و نشاید که حکم بر آن توان کرد دیگر گویند قدرت و مقدور
و عالم و معلوم و عشق و عاشق و معشوق یکی است خضر ابن عمرو
و قومش گویند هر چه را خدا آفریده است در آسمان و زمین
از ملائکه و انسان و حیوان و جن و هر چه حیات دارد همه ارادهٔ
خداست که بمیرد و زنده شود و جماع کند و خورد و آشامد
و فحش و ظلم کند و کافر شود و فحش کند امّا خدا از او بیزار شود
و او را دشمن دارد و بعضی از این طاغین گویند خدا مرکب است
از لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و یبوست یا رطوبت
و گویند فاعل کبیره اگر مؤمنست گناه با ایمان او ضرر نمیرساند
و از اهل بهشت است و گناهان او آمرزیده شود و اهل توحید
را عذاب نمیکنند و خدا از بنده سلام خواسته است و آنچه از قبایح

در اسلام کند و اگر کافر در کفر خود امید بکرم الهی داشته باشد
بخشیده میشود دیگر گویند شیطان مشرک نبود و از اهل توحید
بود چون استکبار کرد کبیره کرد و صاحب کبیره با ایمان
رستکار است و براین قیاس است حال یزید ملعون و غیر
ظالمان دیگر گویند گناه ضرر بکافر میرساند نه بمؤمن دیگر گویند
قبایح مختلف شود بحسب فاعل اگر خدا کند خوب بود و اگر بنده کند
زشت بود و بعضی گویند ایمان معرفة خدا و خضوع او بود
و خضوع ترک استکبار بود یعنی خود را بزرگ ندانی و او را دوست
داری چون این خصال در یکی حاصل شود مؤمن است کر در زبان
اقرار نکند و هر چند دلایل معرفة را عقلاً نداند دیگر گویند ابلیس
و سامری و قابیل را خدا میامرزد چون ایمان بخدا داشتند
و ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد ابن حسن و جهم و ابن غیلان و ابن جهلان
و ابن سمر و فضل رقاشی گویند ایمان قول است نه فعل و برغوثیه
از اشاعره گویند که خدا اصحاب کبایر و صغایر را می آمرزد

خواه

خواه با توبه و خواه بی توبه و اقرار کردن آنچه از خدا بر رسول آمده
مجملاً ضرورست و مفصلاً در کار نیست و خدا خنزیر را
حرام کرده امّا نمیدانیم این خنزیر گوسفند است یا حیوان دیگر
مؤمن بود و بخانهٔ خدا میباید رفت و امّا نمیدانم که خانهٔ خدا کعبه است
یا مدینه یا یمن یا بیت المقدس زیرا که دیر و مساجد و کلیسیا را
نیز خانهٔ خدا میگویند بعضی از زبان ابو حنیفهٔ ملعون نقل میکنند
که او گفته ما میدانیم خدا محمّد را برسالت فرستاده است امّا نمیدانیم
که آن محمّد عربیست یا مکّی یا هندی و بعضی گویند راوی این
کلام غسّان است و گویند هر که مسلمانی را بکشد یا لطمه زند
کافر شود نه از برای لطمه و قتل بلکه از برای عداوت با مسلمانان
و گویند امام حسین صلوات الله علیه بر امام زمان یعنی یزید
علیه اللعنه بیرون آمد و خلیفه لشکر بود زیرا که هنوز بقیهٔ اصحاب
مانده بودند که بر او اجماع کردند و بیعت نمودند چون زید ابن
ارقم و عمرو ابن عاص و انس ابن مالک و حمزة ابن جندب و عکر

مولای ابن عباس و براء ابن عازب

وغیرهم دیگر گویند سجود آفتاب و ماه کفر نباشد بلکه علامت کفر است
و برغوثیه گویند صفتهای خدا مخلوق باشند الا آنچه صفت
قادری و عالمی و مشیت و خالقیت و صالح رئیس مرجئه از اشاعره
گوید همان معرفت خدا تعالی اگر کسی گوید خدا دو است یا سه
کافر نشود اما این قولیست که کافران گویند و گویند اگر
کسی خدا را شناخت و منکر رسولش بود ایمان وی درست است
دیگر گویند نماز و جمله مامورات عبادت خدا نیست
زیرا که عبادت خدا معرفت اوست و معرفت خدا ایمانست
نه اقرار زبان و بجا آوردن عبادات و براین رفته اند جمع کثیر
از اهل تصوف که چون بحد کمال میرسند و واصل میشوند
تکلیف از ایشان ساقط میشود و ترک عبادات میکنند
اما در نزد دانایان و فضلا این قوم این قول متروکست و کرامیه
از اشاعره میگویند که کل فرق اسلام مذاهب ایشان باطلست
و خلایق همه کافرند الا کرامیه ابو جعفر محمد ابن اسحاق ابن داهویه
که از

که از اصحاب شافعیست گوید که از تصانیف ابو عبدالله محمد ابن
الکرام دیدم که نوشته بود که روا باشد که بر زمین کسی بی دستوری
کرامیه نکاح کند و طلاق دهد و نماز کند و چیزی خورد و جماع کند
و راه رود الا در یک حالت و آن در وقتی بود که جنازهٔ رهبانی
در راه تنگی بوی رسد و در جنب راه باغی بود یا زراعتی
از کسی باشد لازم شود که در آنجا رود و بایستد و یکمشت
خاک برگیرد و چشمها فرو گذارد تا چون جنازه بروی رسد
تف بران خاک اندازد و خاک را بر آن جنازه فشاند
و از پس آن بگوید اللهم العنه لعنا کبیرا و در کتاب دیگر
تصانیف آن ملعونست و با خط کهن حفر بر پشت آن کتاب
نوشته لائمة الا المطهرون در آن کتاب ذکر کرده است که چرا
خدا تعالی در آفرینش سباع قوت ایشان را گوشت کرد و ایشان را
بر حیوانات مسلط کرد نه تا خون ایشان را میریزند و میتوانست
که قوت ایشان را نبات و گیاه کند و نکرد و اگر کردی به حکمت

نزدیک تر بودی بیان کنید که وجه این تدبیر چیست و بنی آدم که صید
میکنند حیوانات را از شتر و گاو و گوسفند و آهو و مرغان گوشت
ایشان را مباح کرد در کدام حکمت روا بود که عاصیان و گمراهان
را بر مطیعان مسلط کند و چه فایده هست در مار و کژدم پس گفت
ایشان را بکشید تا رسول خدا گوید که حق تعالی شجاعان را دوست
میدارد و گوید موش را بکشید اگرچه در حرم باشد و گوید این چه
خصومت است از احادیث انبیا که بنی آدم در آن افکنده اند
تا ایشان را بشک در انداختند چرا ملکی نفرستاد که از جنس آدمیان
نباشد تا خلق را بخدا خواند تا ایمان بیاورند خلقان و هیچ
کس بغلط نیفتادی قاضی گوید خبر دادند مرا روزی که آن رازی
پیش ابو عمرو در مانی بود ابو عمرو گفت ابو عبد الله کرام برسالت
اولی تر بود از محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله ابو عمرو گفت زیرا
که ابو عبد الله از محمد زاهدتر است و بعلم کلام از محمد نیز داناتر است
ابو عبد الله کار زار نکرد و کسی را نکشت و خانه کسی را غارت
نبرد

نبرد ابو عمرو گفت چنین هست که تو میگوئی ولیکن بر عوام
ظاهر مکن که بر ما تشنیع میکنند و اعتقاد من اینست که تو گفتی
برازی گفت پس چرا غلات لطاهر گویند که خدا جبرئیل را به علی
فرستاد و بغلط بمحمد رفت و جایز نبود که ما گوییم ابو عبد الله
کرام برسالت از محمد اولی تر بود ابو عمرو گفت از بهر این بر منبرها
و مساجد بر ایشان لعنت میکنند میخواهی که ما را نیز لعنت کنند
برازی گفت نه ابو عمرو گفت پس از ایشان اعتقاد را پنهان دار
دار ملوس مهتر ایشان پرسیدند که ابو عبد الله کرام فاضلتر
بود یا محمد آن بدبخت کافر گفت نام دو بزرگوار بردی و قرب
ایشان عظیم است و تمیز کردن دشوار ابو عبد الله تصنیف بسیار
کرد و محمد صلعم تصنیف نکرده است و هم قاضی گوید از کتاب
سر که ابو عبد الله میگوید که رسول خدا صلعم شریعت خلاف نهاده است
زیرا که میگوید در فتوی که اگر ضرط از شخصی بیرون آید وضوء
براو واجب بود و اعضای وضو هیچ گناه نکرده جرم مقعد کرده است

وبجرم دیگری مواخذه کردن قبیح این از حکمت دور است
ورسول گوید که چون یکی کسیر انگشت بخطا دیت مقتول
بر عاقله است وحال آنکه کسیر انگشته اند دیگر غسل
بر جنب واجب کرده بجرم ذکر باشد نه اعضای دیگر این از
حکمت دور است که جمله تن را بگناه ذکر مواخذه کنند
و گوید که رسول گفت که اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند
در وضو لطافت هست چون آب نیابد حکمت آن بود
که اعضا را همچنان بگذارند نه آنکه اعضا را بخاک پلید آلوده
کنند وخاک بر روی مالند ازوی پرسیدند که سبب چیست
گفت زیرا که عمر خطاب اعتقاد بتیمم نداشت ومیگفت هرگاه
مردم جنب شوند وآب نیابند تیمم نکنند وصبر کنند که آب
بهم رسد زیرا که عقل من قبول نمیکند تیمم را ونیز ابو عبد الله گوید
که رسول گوید که هر دو چشم را دیت تمام بود ومحاسن را دیتی و
هر دو پا را دیتی ودر زبان دیتی وهمچنین اعضاهای دیگر وچون بکشند
یکدیت

یکدیت واجب بود وحال آنکه در کشتن انجمله اعضا فاسد شود
این نه از حکمت بود اگر دیت بر اعضا قسمت کردی بسویت
چنانکه هر عضوی را قسمت خود بردی ونیکوتر بودی زیرا که
مجموع این اعضا را دیتی بود ونه از حکمت بود دیگر بدین دستور
که ما پنصد دینار دیت او باشد از بهر آنک نیمی سیم که بدزدد
وان ملعون گفت محمد صلعم خلق را بشک افکنده در نبوت خود
که یکی را حبس میکرد ودیگری را میکشت ودیگرا رها میکرد چنانکه
مرادش بود تا آنکه یکی را کشت وبعد از آن دختر وی بیامد
ودر حق رسول قصیده گفت وبعد از مدح عتاب وخطاب
کرد بکشتن پدر وگفت پدرم از قریش بود واورا با تو قرابت
بود آنحضرت فرمود که اگر پیش از قتل بیامدی اورا بتو
بخشیدمی وهلاک نکردمی اگر کشتن اورا خدا فرموده
حضرت چرا گفت نکشتمی واگر خدا نفرموده بود چرا کشت
وگوید نیت در عبادات واجب درست نیست اما در

عبادتهای سنّت درست است وقعود در نماز و هر دو
تشهّد سنّت بوده گوید سجده بر جامه و بر کسیکه کشته شده
باشد در حرب و یا مرده باشد و زمینی نباشد که سجده کنند
رواست بر آن کشته اگرچه مسّ بدن آن مرده یا کشته
نماید و گوید که چون سر از سجدهٔ آخرین برداشتی نماز تمام است
و هم آنملعون گوید که پیغمبران را سجده میتوان کرد بعبادت
چون واسطه اند میان خالق و مخلوق و هم در کتاب عتاب
القبر گوید که گناهان از زنا و لواطه و گواهی دروغ دادن
و اعلام کردن با پسران خواه علانیه و خواه پنهان الّا خمر
که علانیه و پنهان نتوان خورد که آب وروی مردم را میبرد
پس من جمله کبایر را بر شما حلال کرده ایندم و از عبد المحسن
پسر ابو عبد الله نقل میکنند که او گفت که من از پدر خود شنیدم
که اگر یکقطره خمر در دریا افتد و کنجشکی از آن آب دریا بخورد
و بعد از هفت سال بدریای محیط افتد دریای محیط و کوشت
هر حیوان

هر حیوان که در آن دریاست نجس میشود و هر که حیوانیرا از آن
دریا بخورد حدّ بر وی واجب میشود و اگر بمیرد نماز بر وی نشاید
کرد و اورا در نار شدید و در دخمهٔ مجوس باید انداخت تا مرغان
اورا بخورند و آب قلیل از نجاست ملاقی باو پاکست هر چند
متغیّر شود و اگر کسی بول و غایط در آب روان و استاده کند
حدّ قذف بر وی واجب میشود و لواطه با کودکان مشرک
و مجوس و نصاری و یهود عبادتست و گویند قوله تعالی ولا
یطئون موطئا یغیظ الکفار ولا ینالون من عدوّ
نیلا الا کتب لهم به عمل صالح دلیل این لواطه بوده است
و از اشعار آنملعونست وکم من یهوی و ملیح غلوته
واحسن شیئ مسلم فوق کافر و گوید ببن اللافی امباحست
با مسلمانان یعنی ذکر را در میان دوران مرد یا زن فرو
کردن زیرا که آنملعون میگوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم اعیروا افخاذکم
یعنی رانهای خود را بعاریه بدهید و آن ملعون نجس معنی حدیث

راندانسته چنین تفسیر کرده است واین است که اصحاب
شافعی وبعضی از اهل سنّت وطی دبر بسر وغلامیکه خرند
باشند جایز میدانند وقصّهٔ انحدیث چنان بود که رسول
خداص وقتیکه درسفری بود وصحابه با انحضرت بودند جماعتی
ازصحاب رنجور وضعیف بودند ونتوانستند که بر چهارپای
نشینند رسول خداص فرمود اعیروا انخاذکم یعنی رانهای
خودرا فرود آورید تا ضعیفان پای بران نهاده سوار شوند
دگویند آن ملعون در نیشابور نماز خفتن میکرد پرسیدند که
وقت نماز خفتن کدام است گفت انزمان که شفق فرو رود
گفتند شفق چه چیز است گفت ستاره است روشن
وچون افتاب فرو رود در جانب مغرب سیاهی پدید
اید وبعد از آن ستاره بیرون آید چون او فرو شود وقت
نماز خفتن بود قاضی مذکور گوید که یکی از علماء کرامیان
مهمان من بود هر روز از بازار پنبه میخرید روزی وقت
نماز

نماز پیشین بمستراح رفت بر سر نجاست پای برهنه وضو
کردی چون بیرون آمدی آب از پای او میچکید بسر سجاده رفت
باوی گفتم که بهی پای بمستراح رفتی وبر سر نجاست وضو گرفتی
وبیرون آمدی نماز خواهی کرد تنگ بر دشت وگفت
ایجاهل اشکال علم بخوان تا مردم ترا جاهل ندانند وگواند
وسخریّه در تو ننگرند تو نمیدانی که پای هر چند تر باشند بر نجاسة
که نهی پلید نشود واین بگفت ودر نماز رفت وچون از قرائت
فارغ شد روبمن کرد وگفت کسیر الفرست که پنبه بستانم
گفتم انیچه نماز است که میگذاری که حرف میزنی آنگاه بر کوع رفت
وتسبیح گفت چون از رکوع سر بر داشت گفت پنبه را بده وا استد
ودر دبر خود گذاشت من گفتم مذهب کیست در نماز حرف زدن
وپنبه در دبر خود کردن گفت ای ابله ندانی که کرامیه گناه که کنند
نیکی نویسند وهر نیکی که غیر از کرامیه کنند گناه نویسند قاضی
گوید که سید ابو البرکات ما ابو بکر ابن کرامی منازعه کرد در امامت

ابوبکر ملعون کرامی کفت کاری با ابوبکر مدار من امامت یزید بنص
قران درست کنم و تو نتوانی امامت علی ابن ابیطالب را
درست کنی و میان ایشان سخن بسیار رفت سید کفت
تو چکونه امامت کسی را درست کنی که خون فرزند رسول خدا

خون

ریخته باشد بناحق و ناحق امامت را باطل کند کرامی کفت
غایت ما فی الباب اینست که خون ناحق ابطال امامت کنند
واین خون باطل نکند قول خدا تعالی را که فرموده اِنِّی جَاعِلٌ
خَلِیفَةً قَالُوا اَتَجْعَلُ مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ
وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
این را قبول او کرد پس امامت یزید درست باشد و ابو عبد الله
کرام کوید که خدا جسم است و اورا حد و نهایت هست و ملاقات
و مماسات اجسام بوی روا بود و بعضی از کرامیه صفت
حق تعالی مجسم جسم کنند یعنی از همه اجسام بزرکتر است واین
مذهب احمد ابن حنبل و اتباع اوست از اهل سنت دیکر
کویند

احدی الذات واحدی الجوهر است واو در مکان مخصوص است
در بالای عرش و همه عرش مکان اوست و اکر عرش دیکر بیافرینند
هر دو عرش مکان وی باشد و همچنین اکر با صد عرش دیکر بیافرینند
او همه این جمله عرش باشد و کویند ایلام اموات و اجساد بی روح جایز
بود و کویند ایمان بقول است نه قلب و محتسب الاسود از اشاعره
کوید که ابو ذر حضرت رسول را کفت من مؤمنم انشاء الله آنحضرت رسول
کفت تو که در خانه ایمان لشکی من مؤمنم حقا و ما اسلفت از کناهان
اکر خدا خواهد بخشد و اکر خواهد عفو کند و کویند ایمان انبیاء و
ملائکه و منافق همه یکسان بود و منافق مؤمن حقیقی است اکرچه همیشه
در دوزخ و حنابله از اشاعره و محتسب و کرامیه کویند خدا تعالی
در صورت نیکو فرود آید و وقوع کفر از جمله انبیاء و رسل روا باشد
و ابو عبد الله کوید که بلعم باعور و برصیصا عابد رسولان بودند
از جانب خدا و هم آن ملعون و سه فرقه از اهل سنت کویند که
یزید امام برحق بود بدین چند کلمه قدری عتقادات اشاعره را بیان

نمود نعوذ بالله من هذه العقاید الباطلة والآراء الفاسدة من هذه
الطایفة الفاسقة الفاجرة اللهم العنهم لعنا کبیرا وعذبهم عذابا
الیما

در بیان مذهب مبتدعه معتزله

ایشان دیگر از طایفه سنیان بی ایمانند واشاعره اینجماعت را
لعنت میکنند وایشان نیز اشاعره را و دوازده فرقه اند
اول وصلیه اند منسوب بوصل ابن عطا و دیگر هذیلیه اند منسوب
بابو الهذیل علاف دیگر نظامیه اند منسوب بابراهیم ابن نظام
دیگر خاخطیه اند منسوب بابی الحسن ابن ابی عمرو الخیاط استاد
الکعبی و دیگر بشریه اند منسوب به بشر ابن المعتمر و دیگر معمریه اند
منسوب بمعمر ابن عباد السلمی و دیگر مرداریه اند منسوب بابو موسی
عیسی الملقب بمردار و دیگر ثمامیه اند منسوب بثمامه بن اشرس
و دیگر هشامیه اند منسوب بهاشم ابن عمر القرطی و دیگر حایطیه اند
منسوب باحمد ابن حایط و رؤس ضلالت و شیاطین این بدعت
و واضع اینمذهب اول ابو علی جبائیست پسرزاده محمد ابن
حنیفه

حنیفه رضی الله عنه استاد ابی الحسن اشعری و بهاشمیه از معتزله منسوب
باو بند و ابو موسی است معروف براهب ابن معتزله وابو الحسین
بصری و کعبی وقاضی عبد الجبار و رمانی نحوی وابو علی
فارسی واقضی القضات ماوردی شافعی همدانی و بیشتر از شافعیان
اشاعره اند و صنف معتزله و مالکی قدریه و حنابله حشویه
و از مشاهیر اینگروه اند صاحب ابن عباد و زمخشری صاحب
کشاف و قراء نحوی و سیرافی اند و وجه تسمیه معتزله آنست که
فرقه اول ایشان که وصلیه اند اصحاب ابی حذیفه واصل ابن
عطا اند واصل شاگرد حسن بصریست که یکی از اعاظم تابعین
اهل سنت و مشایخ صوفیه است روزی حسن با اصحابش در
مسجد بصره نشسته بودند که شخصی ماند او ن آمد و با حسن خطاب کرد
یا امام الدین جماعتی در زمان ما پیدا شده اند که تکفیر صاحب کبیره
میکنند و گناه کبیره را کفر میدانند و جمعی میگویند که گناه کبیره
ضرر در ایمان و اسلام نمیکنند و اینجماعت مرجیه میگویند ای امام

مسلمین چه میفرمائی دراینباب وچه اعتقاد داری حسن متفکر فرو
ماند وپیش ازانکه جواب بگوید واصل ابن عطا حاضر بود
گفت من میگویم که صاحب کبیره نه مؤمن مطلق است ونه کافر
مطلق بلکه او در منزلهایست میان این دو منزله پس گفت
این سخن ازو برخود است وازحسن بصری جدا شده متوجه ستونی
شد از ستونهای مسجد وبایستاد ومتوجه اصحاب خود شد
وجواب خود را بر باقی دیگر ایشان تقریر نمود پس حسن بصری گفت
اعتزل عنا واصل وازان روز اسم اعتزال بمعتزله قرار گرفت
واعتقاد ایشان اینست که امامت ثابت نمیشود باجماع الا
بنص ظاهر مکشوف واین نص ظاهر در شان امیرالمؤمنین ع
در چند جا واقع شد وعمر آنها را پنهان کرد وگویند حقتعالی
مرئی نمیشود نه در دنیا ونه در آخرت وگویند الیوم بهشت و
دوزخ موجود نیست وبعد ازین موجود خواهند شد ومتمسک
ایشان دو وجه است اول انکه وجود جنت ونار قبل از

روز جزا عبث باشد وفعل عبث بر حکیم روا نیست وجه
دوم انکه هر شیء هالکست بمقتضای کل شیء هالك الا وجهه
باجماع پس باید که الیوم موجود نباشد ودر روز جزا موجود
شوند وخوارج از معتزله وابوالهذیل حمدان ابن علاف و
قاضی عبدالجبار برانند که ایمان عبارتست از عمل بطاعات
وعبادات واجبیه نفلیه وتصدیق قلبی واقرار لسانی
وترک مناهی را در آن مدخل نیست وابوعلی جبائی و
ابوهاشم پسرش واکثر معتزله بصره برآنند که ایمان عبارة
است از عمل بطاعات مفروضه وترک مناهی وعمل به
اعمال سنتی وتصدیق قلبی واقرار لسانی را در آن مدخل نیست
وصفات حقتعالی را بخلاف اشاعره عین ذات میدانند
وابوهاشم گوید که ذات مقدس حضرت واجب الوجود مساویست
با ذوات ممکنات ومیان ایشان تفاوت نیست مگر
بیکحال که آن مستلزم چهار حالست وآن یک حال

الوهیّتست وآن چهار حالتست قادریّت وعالمیّت وحیاتیّت
وموجودیّت وگویند خدا قادرست بآن قادریّت وعالم
است بآن عالمیّت وحیّ است بآن حیّیت وموجوداست
بآن موجودیّت واین احوال صفاتی آن دانند ونه
موجودند ونه معدوم وقایمند واصول دین نزد ایشان
چهار است توحید وعدل ونبوّت ومعاد وگویند نصب امام
بر خدا نیست وگویند ترازوی اعمال عبارتست از عدل
خدای عزّ وجلّ که در روز قیامت نسبت باهر مکلّف بجا میآورد
وصفات حق تعالی را قدیم میدانند وغیلان دمشقی که از ایشان
معتزله بود وهم مذهب مرجیه داشت وهشام عبدالملک اورا
کشت واو وواصل هر دو شاگرد ابوهاشم عبدالسلام ابن محمد حنیفه
بودند واول اظهار منزلت بین المنزلتین او کرد گوید که صاحب
کبیره از ایمان بیرون شود اما کافر نشود بلکه فاسق است آن
ملعون گوید که گواهی علی ع وطلحه وزبیر را نشاید قبول کرد الا که با
ایشان

ایشان دیگری بود ابوالهذیل گوید که هرکه طاعتی کرد اگرچه
از بهر خدا باشد قبول باشد عمرو ابن عبید گوید که گواهی علی ع
نشاید شنید نه در اندک ونه در بسیار زیراکه او مطیع بود
یعنی او طاعت کرد ابابکر وعمر را وگویند در مقدورات باری
تعالی قادر نبود بر هیچ چیز نه بر نفع ونه بر ضرر وصحّة معقول بعد
از انتفاء مقدورات ونتواند هیچ آفریده را بعد از حیات
بمیراند وابوالهذیل گوید که اهل آخرت ملجاء باشند بکردن
چون عادت جبلّی شده کافر در کافری ومؤمن در مؤمنی
اما نه فعل ایشان باشد وگویند کلام حقتعالی محدث باشد
وبعضی از کلام نه در محل باشد وان قول کن باشد وباقی
در محل وآن از جنس کلام ما باشد ونظام گوید الله سبحانه وتعالی
در کردن فعل قادر بود که صلاح ایشان در آن باشد ونتواند
چیزی کند که صلاح ایشان در آن نباشد ونتواند که عذاب
را زیاد کند بر اهل دوزخ وقادر نبود که درویش را توانگر کند وصحیح را

درد دهد و بینا را کور کرداند و چون داند که کوری و بیماری
و درویشی بهتر است او را نتواند از این امراض برهاند و قادر بود
که کودکی را که در کنار آتش ایستاده باشد او را در آتش اندازد
و گویند خدای تعالی مشکور است بعدل و نیکوئی و اگر چه او
ظلم و زشتی فا در نبود و گویند ارواح یکجنس اند و اجسام دو
نوع اند یکی مرده و یکی زنده و مرده محال بود که زنده شود
زنده محالست که بمیرد و اینمذهب ثنویانست و دیصانیه
از معتزله گویند نهان نور است زنده و طبع ان او بود
که بر بالا شود و آن غیر دو نور سبک است که هرگز ساکن
نشود و تاریکی چیزیست که هرگز سبک نشود و مرده است
که هرگز زنده نشود و هرگز گویند حیوان جمله یکجنس اند و در یک
جنس دو عمل مختلف نبود چنانکه از آتش سردی متصور نشود
و گویند افعال جمله حیوان یک جنس اند و آن حرکت و سکونست
و جمله متماثلند و گویند علوم و ارادت از جمله حرکاتند و
افعال

افعال یکجنس اند و فرق نیست میان آنکه گویند لعنت خدا
بر شیطان یا رحمت خدا بر ابلیس و گویند عمل کفر و ایمان
هر دو یکیست چون مؤمن فعلی کند و کافر و فاسق فعلی کنند
عکس مؤمن است و تفاوتی نیست میان زن کردن بنکاح
یا نکاح نکردن و گویند معلومات جز بجنس نتوان دانست
نه بچیز دیگر گویند خدای تعالی جمله مقدورات را بیکزمان بیافرید
بی تقدیم و تأخیر زیرا که مکون کون بعضیرا ببعضی تقدیم و تأخیر
بظهور میرساند پس ابا و امهات مقدم نباشند بر اولاد
و گویند روا بود که علم ضروری بخبر آحاد حاصل شود و گویند
ابو هریره دروغ از جملهٔ خلایق بیشتر گفتی چون بصحبت حضرت
رسالت رسیده است اندروغ تمام صدقست و گویند هرکه
دویست درهم بیک درهم کم بدزدد یا خیانت کند فاسق
نشود و باز خواست ندارد تا دویست درهم تمام نباشد
و گویند هر که ترک نماز فریضه یا جملهٔ نمازهای خود را بکند عمداً

عاصی نشود در خدا ولیکن فاسق ترین خلایق باشد و
کویند فضل اطفال آخرت مانند بهایم است و کویند
حشرات ذمیم در بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود
کویند فضل ملائکه بر انبیاء زیاده است زیرا که سلاطین
اکثر مردم بزرگ را نزد فقیر میفرستند برای مطالب پس
آمدن ملک نزد ایشان فضل او نبود و بعضی کویند ملائکه
و انبیاء در فضیلت مساوی اند سواری کوید معرفت خدا
از ایمان نیست و هر آن چیز که خدا نکند قادر بر آن نبود
و کویند اکر کسی سبّ صحابه کند اکرچه آن صحابه فاسق باشد
و همچنین اهل ذمّه و ظالمین را لعنت کند یا ابلیس را دشنام
دهد از اسلام بیرون شود و موجب حد و کردد و اکر
سبّ کند و پشیمان شود نزد عالمی از معتزله آید و نادم
باشد عذرش مسموع باشد و کویند هر که خدا را شناخت
بهر مذهب و طریقه که او را عبادت کند مؤمن است اسکافی
کوید

کوید که خدا تعالی قادر نباشد که بر عقلا ظلم کند ولیکن قادر است
بر مجانین و اطفال ظلم کند جعفریّه و مبشریّه کویند فاسقان
اهل قبله از مسلمانان بدتر باشند از زنادقه و مجوس و کویند
که اکر کسی مردی بفرستد که فلان زن را از برای من بخواه و مرسَل
آن زن را وطی کند آن وطی طلاق مرسِل باشد امّا حد بر وی
واجب باشد و کویند اجماع صحابه است بر حدّ کسی که خمر خورد
امّا خطاست و هر که حبه از مال معتزله بدزدد از ایمان بیرون
شود بشر کوید که انسان قادر بود بر ایجاد انواع سمع و بصر
بر سبیل تولد و کویند خدا قادر است بر تعذیب بنده امّا
ظالم بود بر تعذیب ابو موسی مروزی کوید هر که با سلطان
اختلاط کند در صحبت فاسق شود و هر کاه فاسق شد کافر
میشود چون بمیرد از وی میراث کیرند و او از کس میراث
نبرد و کویند خدا دروغ کوید هشام قرطی کوید که روا نباشد
که کویند حسبنا الله و نعم الوکیل و کویند اسمای خدا قیاسی است

وگویند هر که اعتقاد کند که خدا ضارّ و نافع است کافر است
گویند اعراض دلیل نبود بر وجود صانع و نه صدق یکی از
انبیاء و رسل دیگر گویند که هر که اعتقاد کند که نماز افتتاح و
اختتام و شرایط دارد جمله نماز او باطلست و معصیت
کرده است و هر که گوید بهشت الحال موجود است کافر
است صالح گوید که روا بود که جوهر خالی از اعراض بود و
احمد حایط و جاحظ گویند که عالم را دو صانع بود یکی
قدیم و دیگری محدث که آن مسیح است و در قیامت حساب
خلق مسیح میکند و آنچه مسیح کند جایز است و احمد ابن ایوب
ابن مالوس گوید که خدا جمله خلایق را یکبار بیافرید و ایشانرا
تکلیف کرد هر که فرمان برد او را بعلّیین برد و هر که فرمان
نبرد عاصی شد او را بدین عالم فرستاد و در ادوار میگرداند
الّا آنکه چون بصورت بهیمی رسد تکلیف از او بیفتد احمد
حایط گوید که پیغمبر را زنان بسیار بوده است و ابوذر زاهدتر از
رسول

رسول بود چرا که زن بسیار داشتن طعن است معمّر و
اصحابش گویند هیچ اعراض در اجسام فعل خدا نیست
و فعل جسم است که از وی پدید آید بالطّبع نه باختیار و
خدایتعالی بر اعراض قادر نبود و موافق مذهب ایشان
خدایتعالی نه خالق موت بود و نه خالق حیات پس اجسام خود
زنده میشوند و خود میمیرند ثمامة ابن اشرس گوید که بسیار
حیوانات مثل پشه و مگس و مانند آنرا خالق نباشد و خود پدید
آیند و قبیتی گوید که ثمامه خلقرا دید که روز جمعه مسجد آدینه
بصره میرفتند بعضی از یاران خود را گفت که این خرانرا ببینید
که چگونه این اعرابی ایشانرا از راه برده و سرگردان کرده
و جاحظ در کتاب ضاحک گفته که ثمامه گوید که همه کفّار و فلاسفه
و دهریان و زنادقه و یهود و نصاری و مجوس نه در بهشت و نه
در دوزخند و کودکان و بهایم خدایتعالی خاک کند و بادشان برد
زیرا که بهشت و دوزخ جای ثواب و عقابست و اینها را نه عقاب

باشد و نه ثواب از بهر انکه ایشان معرفت حاصل نکرده اند
ابن دیوندی از جاحظ حکایت کند که او کفت که خدا تعالی
هیچکس را بدوزخ نفرستد الا آنکه آتش ایشانرا بطبع خود کشد
و برد و کتاب حیل دزدان و کتاب غش صناعات و کتاب
مخاریق و نوامیس از تصانیف تمام است فضل حدثی کوید
هیچ حیوانی نبود حتی کیک و پشه که در میان ایشان نبی و پیغمبری
نباشد و خدا خلایقرا در بهشت آفرید چون در بهشت معصیت
کردند بدر کرد و کویند هر که در دنیا حزنی یابد بسبب آن یابد
که در اول خیری کرده باشد و اکر شر یابد شر کرده است و اینمذهب
تناسخ است خماریه از معتزله کویند که انسان قادر بود که بعضی
از حشرات را بیافریند یکی از علما روایت کند که مردی بود
در نیشابور از قوم معتزله او را اختیار میکفتند در این مسئله با ابو
علی ثقفی مناظره و بعد دو سه روز آمد به پیش ابو علی کفت اکر تو
آفریده بکو عدد ایشان چند است و نر و ماده ایشان کدام است
آمرد

آمرد الزام یافته منقطع شد و کویند روا بود که خدا را مطیع خوانند
زیرا که خدا چون مراد بنده را برآورد و حاجت او روا کند
مطیع بنده بود و روا بود که خدا زنان عالمرا آبستن کند
ابو هاشم کوید خدا قادر نبود که جزوی از دنیا را نیست کند
از بهر انکه چون فنا ضد عالم باشد و عالم ضد فنا چونکه یک
جزوی از فنا بیافریند انکاه جمع ضدین بود و اجتماع ضدین
مستحیل است از روی عقل و کویند اکر کافری مسلمان شود
و یکدرم در دست او باشد و او در وقت توبه مثل آن کناه
قادر نباشد توبه او درست نبود یعنی اکر کسی دروغی کفته و بعد
از ان لنک شود و یا زنا کرد و عورت او را ببرید توبه او
قبول نباشد و کویند هر که بر خلاف معتزله باشد از اهل سنت
و جماعت و اشاعره و رافضه همیشه در دوزخ باشند پس نزد
ایشان بهشت خالی باشد و همه خلق در دوزخ باشند
نظام و اتباعش کویند که قدرت و علم و حیات و سمع و ارادت

خدا را نشاید گفت که اگر اشیاء اند و نه اجسام و نه اعراض
و نه او یند و نه بعضی از او زیرا که صفات اند و صفات را
صفات دیگر نشاید و گویند فعال بندگان ایشان است
و صفت ایشان نه عین ایشان و نه غیر ایشان و این
اعراض را نه اجسام و نه اشیاء متناقص است زیرا که چون
اعراض باشد لازم آید که اشیاء باشند و گویند حرکات
و سکنات و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لونها
و طعمها و بویها جمله اجسام اند و از ذرقان حکایت کنند
که او گفت هر حرکت فعلست و سکون فعل نیست تمام شد
بعضی از مقالات یهود این است و فاضل متدبر و عالم
متأمل میداند که این ملاعین چه گفته اند و رد قول ایشان
و اشاعره از قرآن و احادیث بسیار ظاهر میشود که مطالعه
نمایند والله تعالی اعلم

در بیان مقالات شیعهٔ اثنا عشریه کثر الله امثالهم و مذهب این طایفهٔ ناجیه در گفتگوی معاندین.

معاندین ایشان و اقوال نواصب و غیره بدانکه شیعه که سنیان
ملاعین ایشان را رافضی میخوانند میگویند اعتقاد حق ایشان این
است که دنیای باین وسعت و آسمان باین عظمت و انسان
و حیوان و نبات و جمادات تا مور و مار و پشه را صانعی
هست و آفریننده کاری هست یگانه که نظیری و مانند ندارد
و خود بخود بدون تقدیر ملک قدیر بهم نمیرسند و چیزی بالطبع
متکون نمیشود بخلاف ملاحده و سوفسطائیه و بعضی از
حکماء و برخی از یونانیان و اصحاب ابن ابی العوجا که قائل
نیستند بوجود صانع عالم و دهریه خلق و ما فیها را نسبت
بدهر میدهند و طبیعیون گویند خالقی نیست الا طبیعت
بیشعور و بعضی از اهل نجوم گویند که اشیاء بتأثیر کواکب
و طبایع ادوار بعمل میاید دیگر گویند که عالم که مراد از ما سوی
الله است از عرش تا فرش و تحت الثری و آنچه در ما بین اینها است
همه حدث است و تازه بهم رسیده و همیشه نبوده و ابتداء و

زمانی در هر یک از ممکنات هست که هر چیز در زمانی بهم رسد
بخلاف دهریه و فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع و اهل
نجوم و سوفسطائیه و طایفهٔ از براهمه و هندوان و برخی
از جماعت ختا و چین و مغربیان که گویند عالم قدیمست
دیگر گویند کواکب انوارند و سماوات اجسام بخلاف
فلاسفه و ارباب نجوم که گویند کواکب جسمند و زنده و ناطق
دیگر گویند عالم را صانعی هست مختار که هر چه خواهد کند
نه موجب است و نه مضطر و نه عاجز بخلاف فلاسفه که گویند
جملهٔ موجودات صنع صانعند بخلاف اهل طبایع که گویند
مختار
هر چه ما تحت فلک تأثیر میکند و بعضی نسبت با ائمه میدهند
و بعضی نسبت به تخمیس میدهند یعنی سلمان و مقداد و ابا ذر
و عمار یاسر و عمرو ابن امیه ضمیری و از جانب علی علیه السلام
تأثیر میکنند دیگر گویند عالم موجودست بخلاف ملاحده
که گویند نه موجودست و نه معدوم دیگر گویند قادرست
بذاته

بذاته بخلاف اشاعره که گویند خدا قادرست بقدرتی و
دیگر گویند صانع عالم داناست لذاته بخلاف مجبره که نزد
ایشان عالمست بعلم دیگر گویند صانع عالم زنده است
و باقی لذاته بخلاف مجبره که گویند حی است بحیات و باقیست
ببقا و دیگر گویند که صانع عالم همیشه باقی بود بخلاف
حشویه و کرامیه که گویند او هلاک شود الا رویش تعالی الله
عن ذلک دیگر گویند خدا سمیع و بصیرست نه با آلت
یعنی عالمست بمسموعات و مبصرات بخلاف مجبره و
مشبهه و مجسمه که گویند سمیع و بصیرست با آلت سمع و
بصر دیگر گویند خدا مستغنی است از جملهٔ موجودات و از
نفع و ضرر و الم و از جملهٔ شهوات مبراست بخلاف حنابله
که گویند خدا را مأکول و مشروب و منکوح هست و الم او را
در می یابد دیگر گویند خدا جسم و جوهر و عرض نیست و جا
و مکان ندارد بخلاف مشبهه و مجسمه و اکثر براهمه و حنابله

وطایفهٔ از مجوس و گبران و بعضی از یهود بلکه همه و بعضی از
کرامیان و قاطبهٔ نصاری که نزد ایشان معبود جوهر نیست
از اقنوم ثلثه و مکان دارد و همه اینفرق غیر نصاری
گویند جا و مکان دارد و نزد بعضی از ایشان بر عرش
نشسته و اعضا و جوارح دارد و بعضی گویند اعضا ایشان صورت
حروفست و روئیش بمردی میماند و بعضی گویند به پسر ساده
میماند و بعضی آنرا جسم میدانند و بعضی جسم او را از همه کس
بزرگتر میدانند و بعضی گویند استغفر الله بر خری سوار میشود
بصورت پسر امرد و شبهای چهارشنبه و جمعه فرود میآید
و بر زمین میشویند و احمد ابن حنبل گوید بر اشتر سوار است و
جامهٔ زرتار پوشیده است و نصاری لعنهم الله گویند معبود
مسیح است و همچنین کفار قریش اتخاذ صاحبه و فرزند باو
روا میدارند و میگفتند ملائکه دختران خدایند و بعضی از
اهل تصوف عشق را خدا میدانند و بعضی خود را خدا میدانند

وبعض

و بعضی نسبت الوهیت را ببعضی از مشایخ میدهند و دیگر
گویند مرید است باراده حادث و کارهست بکراهت
حادثه که نه در محل بود بخلاف مجبره که ایشان گویند مرید و کاره
است باراده قدیم دیگر خدا در ازل عالم بود بهرچه بود و هرچه
خواهد بود و هرچه خواهد آمد بخلاف ابن دیوندی که گوید
عالمست حقتعالی بعلم محدث و جهم با او درین معنی متفق است
دیگر گویند حقتعالی قادر است بهمهٔ مقدورات بخلاف نظام
که گوید بر قبایح قادر نبود اشاعره گویند که کفر و ظلم و قبایح
و شرک او آفرید اما او نیک بود دیگر گویند که اتخاذ ولد از
او محالست و فرزند ندارد بخلاف یهود که گویند عزیر پسر
خداست و نصاری گویند که عیسی است و دیگر گویند خدا
مرکب نیست بخلاف فلاسفه و سوفسطائیه و نصاری که
گویند مرکب است و نصاری گویند جوهر بسیط است از اقنوم
ثلثه و این اقانیم را یکی اقنوم آب گویند و آن قدیم بود و دیگر

اقنوم ابن گویند و این کلمه است و سیم را اقنوم روح القدس
گویند و دیگر گویند مقدورات خدا نامتناهی است و دیگر
گویند خدا محل حوادث نیست بخلاف کرامیان که گویند
محل حوادث است دیگر گویند خدا متکلم است بکلام قدیم
و دیگر گویند که قرآن حادث است و مخلوق است بخلاف
اشعریان که میگویند قدیم است دیگر گویند خدا را کسی ندیده و
نتوان دید هرگز نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف مجبره که
گویند خدا را میتوان دید بچشم سر در آخرت و بعضی از جهال
صوفیه میگویند که اکثر مشایخ خدا را دیده اند و می بینند بلکه در
عرش و غیره از اماکن نیز با خدا تعالی صحبت داشته اند و بر اینهم
نیز این اعتقاد دارند و دیگر گویند خدا را صفتی بغیر از صفات
ثبوتیه و سلبیه که یاد کردیم نیست بخلاف ابوحنیفه و ضرار
ابن عمرو که در نزد ایشان خدا را صفتی هست که آنرا ماهیت
خوانند و آنرا خدا دانند و صفتی دیگر که او را مطیع خوانند
و دیگر

و دیگر گویند معرفت الله کسبی بود در دنیا بخلاف مجبره که
گویند ذاتی بود و معتزله بغدادیان گویند کسبی بود در دنیا
و آخرت دیگر گویند معرفت الله در دنیا ضروری نبود
بخلاف جاحظ و علی اسفراینی که نزد ایشان در دنیا و
آخرت ضروری بود و دیگر گویند معرفت خدا واجب
بود عقلاً نه تقلیداً و رسماً و تقلید پدران بخلاف مجبره
که گویند بنقل و شرع واجب بود و تفحص ضرور نیست
و ملاحده اسماعیلیه میگویند معرفت بگفته معلم صادق
است و دیگر ابن دیوندی و ثمامه ابن اشرس و بعضی
از حشویه و فخر رازی و ابن حجر ناصبی و ناصر الدین بیضاوی
اشعری و غزالی و حنابله بغداد و بعضی از معتزله بغداد
و بعضی از معتزله بصره قائلند بمعرفت بتقلید و استماع
و هم ایشان گویند در معرفت نظر در آن واجب نیست
دیگر معرفت خدا الفکر و اندیشه دلایل و براهین حاصل

شود بخلاف ملاحده اسماعیلیه که گویند که گویند تفکر
و اندیشه حاصل نشود و بگفتهٔ واسطه از زبان مقتدای
حاصل میشود و در نزد صوفیه باوراد و ریاضات و قول
شیخ و در براهمه بریاضت و گفتهٔ پیر و گویند اول واجبات
تفکر در دلایل نیست و اول واجبات معرفة الله است
نه چیزی دیگر دیگر گویند هر مولودی از کافر و مؤمن زائیده
شده بر فطرت اسلام و اذعان بقبول صانع و جبلت
او مفطور است براین بخلاف مجبره که گویند چنین نیست
دیگر گویند خدا را بر کافر نعمت هست و این نعمت موجب
شکر است بخلاف اشاعره و مجبره که گویند خدا را بر کافر
هیچ نعمت نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم
واجب نیست دیگر گویند صانع عالم یکی است قدیم و
نشاید که با آن قدیم قدیم دیگر بود بخلاف طابئین که
نزد ایشان سبعهٔ سیاره قدیم و مؤثر اند و اشاعره
بغیر

بغیر از ذات هشت قدیم قائلند و حکماء بعقول عشره
قائلند دیگر گویند خدا شریک ندارد نه در خدائی و نه در
عبادت بخلاف مجوس و نصاری و ثنویان و براهمه
و بعضی از مغربیان و سکان سواحل سراندیب و دیویه
و قاطنان زیر خط استوا و اهل حام و بک و اهل صرصر
و ختا و خانبالغ و بعضی از اهل چین و تبت که بشریک
قائلند و احمد ابن حایط از معتزله که گویند عالم را دو مدبر
اند خدا و عیسی یکی قدیمست و دیگری حادث و جمعی از
صوفیه براین رفته اند و غلات نیز این افترا را بر بعضی
از ائمه علیهم السلام نسبت میدهند دیگر گویند خالقی و
رازقی صفت فعل خداست نه صفت ذات بخلاف
ابو حنیفه و اتباع او و کرامیه و حشویه که ایشان گویند صفت
ذاتست در ازل خالق و رازق بوده دیگر گویند خدا از
حلول و اتحاد منزه است بخلاف بعضی از اهل تصوف

واصحاب مسیلمه کذاب واصحاب ابن مقطع خراسانی و
عیسوان وبرخی از هندوان که دعوی حلول واتحاد میکنند
دیگر میگویند روح بعد از فراق از جسد باقیست بخلاف
مجبره که گویند روح فانی شود وخدا آنرا در قیامت عاده
کند دیگر گویند حقیقت وماهیت روح را بغیر از خدا کسی نه
میداند بخلاف جمعی که گویند جوهر نیست مجرد وبعضی گویند
جسم لطیفست ودر نزد مجبره نیز جسمست ودر نزد
اطبا خون وطبیعیون حرارت غریزی را که در جوف
نباتات وحیوانات محتبس است روح میدانند دیگر
گویند روح مخلوقست بخلاف احمد ابن حنبل که گوید هر که
گوید روح مخلوقست مبتدع بود وهر که گوید حادث است
کافر بود دیگر گویند خدا عالم را هست کرد بعد از آنکه
نیست بود بی ماده وهیولی بخلاف بعضی از فلاسفه وغیره
حکما ویهود وبعضی از صوفیه که گویند اجسام را از جوهر آفرید

دثویان

دثویان گویند از ظلمت آفرید وطبیعیون گویند که به طبیعه
متکون شد واسمان از دود وآب بهم رسید وآب از
جوهر بود وبعضی گویند آب عرق زمین است وزلزله
از نفس کشیدن زمین بهم رسید بیموثر دیگر گویند
عرض موجود است بخلاف دهریان وابوالقاسم کوفی
واصم که در نزد ایشان عرض موجود نیست وممکنات
جواهرند واجسام واعراض ممکن الوجود نیست دیگر گویند
مقدورات بیست ودو نوعست دوازده مقدور
نباشد ونه مشترکست میان خلق وخالق دیگی مقدور
بنده است نه مقدور خالق وبفعل مباشر بود بخلاف مجبره
که گویند اعراض سی نوعست وهیچیک مقدور بنده نیست
دیگر گویند ممکنات از جواهر واجسام واعراض خلق خدا اند
بخلاف ثمامه ابن اشرس که گوید حشرات الارض را خالق
نیست ومجوس گویند اهرمن آفریده وسوفسطائیه گویند

وازان خبر چیز دیگر بیافرید

اوّل خدا چیزی بیافریده و این هر دو مدبّراند در عالم یکی را
عقل گویند و یکی را نفس دیگر گویند عدم نه جسم صرفست
و نه جوهر است و نه اجسام بخلاف مشبّهان و خیاط از
معتزله که نزد ایشان هر چیز در حال وجود جسم است در حال
عدم جسم نباشد و دیگر گویند خدا شیء است لا کالاشیاء
یعنی چیز نیست که بهیچ چیز نماند بخلاف باطنیّه که گویند خدا
نه شیء است و نه معدوم است و نه مظنون و نه موهوم
دیگر گویند اشیا را حقیقتی هست بخلاف سوفسطائیّه و
هیولائیه که حقیقت در هیچ چیز نزد ایشان نیست و روا
بود که پیر را بستن جوان باشد و ریش دار بی ریش باشد دیگر
گویند اشیا هیولائی نیستند بخلاف افلاطون و اتباعش
که هیولائی میدانند دیگر گویند خدا را نتوان دید بخلاف
اشاعره که گویند توان دید و دهریّه میگویند مگر اکنون توان
دید ولیکن همان ستونی دارد که ما نمی‌بینیم هر کس با آن ستون
میخورد

میخورد میمیرد و اصحاب طبایع میگویند که حرارت غریزی که
میل باندرون کرد حیوانات میمیرند دیگر گویند کلام معنی است
یعنی عرض است بخلاف بخاریّه که گویند کلام را چون بنویسند
جسم بود و چون نخوانند عرض بود دیگر گویند بقای بعض از
اعراض در زمان جایز بود و بعضی جایز نبود بخلاف کعبی و اشعری
و اکثر بغدادیان که گویند عرض در زمانی باقی نبود و کرامیه
گویند جمله اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت هلاک
شدن جسم دیگر گویند جمله اعراض محدث اند بخلاف قومی از
دهریان که گویند اعراض و اجسام قدیمند و قومی از طبیعیّان
گویند محدث شدند امّا هرگز نشوند که حادث شوند دیگر گویند خدا
کفار و عاصیان را وعید کرده است بخلاف کرامیان که نزد ایشان
کفار را وعید کرده است نه عاصیان را و بعضی از اشاعره بر این
رفته اند و مرجئه نیز با ایشان متّفقند و مقاتل و سلیمان و قومی
از اهل خراسان نیز بر این رفته اند و بعضی از مجبره خراسانیان

گویند که وعید با ایمان اثر نمیکند و از ضد ایمان سؤال
نمیکنند و اکثر اهل سنّت روم و از بلك و هند متابعت
قول اخیر کرده اند دیگر گویند شكّ و سهو و غلط بر خدا روا نباشد
و خواب و پینکی و بیدماغی ندارد بخلاف کیسانیه و مجسّمه و
حنابله که ایشان اینهارا روا دارند دیگر گویند خدا کفر و شرك
و فسق و زنا و غیر امور ناشایست در بنده نیافریده و نخواهد
آفرید زیرا که اینها افعال عباد اند بخلاف مجبره و اشاعره
و صنادید قریش که قدیم بودند و بعضی از یهود و نصاری که
گویند جمله فساد که در عالمست همه را خدا آفریده است
در بنده و مراده رضای اوست و خدا میخواهد که او را
ثالث ثلثه میگویند و مریم و جمله انبیارا ناسزا بگویند و ایشانرا
بکشند و ساحر و کذّاب خوانند دیگر گویند که جایز نبود که انبیارا
در دوزخ کند و جمعی گویند که اگر انبیارا در دوزخ کند نیکو بود
و عدل باشد و اگر جمله کفّار با مشرکان و فرعون و شدّاد و نمرود
را در

را در بهشت کند و درجهٔ ایشانرا عالی‌تر از درجهٔ انبیا و رسل
و ملائکه گرداند نیکو بود و فضل باشد و قاطبهٔ نصاری گویند
که جملهٔ انبیا در دوزخ بودند بسبب گندم خوردن حضرت آدم ع
و حضرت عیسی ع آمد و جهنّم را خراب کرد و انبیارا نجات داد
دیگر گویند بعصیان کسی مستحق جهنّم نمیشود بخلاف مجبره که گویند
بعصیان مستحقّ عقوبت میشوند دیگر گویند خدا از ایشان
یکی را بجرم دیگری عذاب نکند و گناه کسیرا بر دیگری ننویسند
بخلاف مجبره که گویند خدا اطفال را بکردار مادران و پدران
عذاب کند اگرچه سقطی بود که از شکم مادر افتاده باشد دیگر گویند
که خدا مکلّفانرا قدرت بر ایمان داده که اگر قدرت نداده
بودی تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره گویند که گویند خدا کافران
را قدرت ایمان نداده و کفر در ایشان آفریده و هرچه ایشان میکنند
خدا در وی آفریده در ازل و اینرا از و میخواهد دیگر گویند تکلیف
ما لا یطاق زشت بود و خدا زشتی نکند بخلاف مجبره که در نزد

ایشان تکلیف عاجز روا بود دیگر گویند دروغ بر خدا
جایز بود بخلاف عطوی از شاگردان اشعری که او گوید
دروغ بر خدا جایز بود دیگر گویند اگر کسی گناه بسیار کند
و از بعضی توبه کند و از بعضی توبه نکند از آنچه توبه کرده است درست
بود بخلاف ابو هاشم که گوید اگر کسی از هزار نوع گناه توبه کند
و از یکی نکند هیچ قبول نبود دیگر گویند بنده بعمل نیک
مستوجب ثواب میشود و بعمل بد مستوجب عقاب
بخلاف معتزله و اصحاب وعیدیه که گویند نیکی بدی را
باطل کند و بدی نیکی را دیگر گویند اگر کسی گناهکار باشد
و بی توبه بمیرد و مؤمن باشد یا خدا او را عفو کند یا بشفاعت
رسول یا یکی از ائمه علیهم السلام او را ببخشد و اگر شفاعت
او نکند بدوزخ شود و بقدر گناه عقوبت یابد و بعد از آن
با عمل نیک ببهشت رود و همیشه در دوزخ نماند بخلاف
اهل وعیدیه و معتزله و غیرهم که ایشان گویند اگر کسی هزار
سال عمر

سال عمر او بود و صایم الدهر و قائم اللیل بود و بیک گناه کبیره
از او در وجود آید و بی توبه بمیرد ابد الآباد در دوزخ بماند
و آن جمله ایمان و عبادت ضایع شود دیگر گویند رسول خدا
و ائمه هدی و فاطمه زهرا و انبیاء عظام صلوات الله علیهم
خلص مؤمنان و شفاعت عاصیان و گناهکاران از مؤمنان
را کنند بخلاف خوارج لعنة الله علیهم که قطعا بشفاعت
قائل نیستند و اشاعره گویند که رسول خدا تنها شفاعت
میکند نه کسی دیگر اما درجه اهل بهشت را زیاده میکند نه
اسقاط گناه دیگر گویند مؤمن دو نوع بود حکمی و حقیقی
و از مؤمن حکمی ارتداد جایز بود و مؤمن حقیقی مرتد نشود
زیرا که چون معرفت حاصل کرد علم حاصل میشود و علم بمنزله
یقین است و یقین بمنزله علم ضروریست و ما دام
عقل باشد شک و شبهه در وی بهم نرسد پس وقوع
کفر در ایمان از مؤمن حقیقی جایز نباشد بخلاف اهل

سنّت و نواصب و خوارج که قائلند بوقوع کفر و زندقه
از مؤمن و انبیاء و اولیاء و اوصیاء دیگر گویند هرچه از
اعراض بود منقطع بود نه دایم بخلاف ابوعلی جبائی که او
گوید اعراض دایم بود دیگر گویند عوض از مکافات هم
در دنیا هست و همه در آخرت بخلاف اهل سنّت که
گویند عوض دایم بود در دنیا و در آخرت نیست دیگر گویند
ثواب نشاید در دنیا بمکلّف رسد برای آنکه ثواب دایم بود
و دوام در دنیا محال بود و لازم آید که میان انقطاع تکلیف
و اتّصال ثواب زمانی بگذرد و روا بود که کسیرا القدر عمر
بدهد تا ایمان بیاورد و بثواب برسد بخلاف کرامیه
و بعضی از معتزله که گویند روا باشد که در دنیا باو برسد
و نگذارد که ایمان بیاورد و او را بمیراند دیگر گویند خدا
انبیاء و رسل و ملائکه و مؤمن و کافر همه را لطف کرده است
و هدایت فرموده و حجّت تمام کرده و قوّت و اختیار داده
که

که تمیز کنند میان حق و باطل و کفر و ایمان و نیک و بد بعقل و
همچنین بنقل و کسیرا مخصوص نگردانیده از انبیاء و اوصیاء
علیهم السّلام بخلاف مجبره که گویند خدا انبیاء و رسل را
با ملائکه و مؤمنان توفیق داده و هدایت کرده و دیگران را
نکرده دیگر گویند اسماء الهی بوحی درست شده است از قرآن
و حدیث و او را بنام دیگر نمیتوان خواند بخلاف ابوحنیفه
و اشاعره و بعضی از معتزله و جبائی که گویند خدا را عارف
و مطیع و عاقل میتوان خواند دیگر گویند بعد از خلقت
انسان بعثت انبیاء واجب بود بخلاف براهمه و هندوان
و اشاعره و حکماء و اهل ختا و سکّان سواحل بحر اندیب
و عمّان و برخی از ملاحده که گویند واجب نبود دیگر گویند
عدد انبیاء و رسل صد و بیست و چهار هزارند و از ایشان
سیصد و سیزده تن مرسلند بخلاف یهود که عدد انبیاء
نزد ایشان چندان نیست و نزد نصارای حضرت آدم

وداود علیهما السلام را نبی میدنهند ویونس ویوسف علیهما السلام را
رهبان میدنهند نه نبی دیگر گویند اول انبیا آدم ع بود
بخلاف مجوس که کیومرث وبراهمه گویند اول انبیا آدم است
وآخر شیث سلام الله علیهما دیگر گویند آدم وحوا علیهما السلام
پسر و دختر خود را بهم نداده اند بزوجیت بلکه حوریه وجنیه
بزنی بپسرانش دادند واولاد بهم رسیدند بخلاف اهل
سنت کلهم وقاطبه یهود ونصاری ومجوس که قائلند
باینکه خواهر وبرادر را بهم دادند دیگر گویند که کفر وعصیان
وسهو ونسیان از انبیا واوصیا ایشان واقع نشده
بخلاف یهود ومجبره که گویند واقع شد وابن فورک از اشاعره
بسیار غلو دارد در کفر وشرک انبیا واوصیا وکسی را
معصوم نمیداند از آدمیان بلکه ملاعین اهل سنت در باب
خطای انبیا رسالها نوشته اند دیگر گویند معجزه بر دست
نبی وامام ظاهر شود وبر دست هیچکس ظاهر نشود بخلاف مجبره که
گویند

گویند

گویند از دست غیر ایشان ظاهر شود واهل تصوف نسبت ایشانرا
این را بمشایخ میدهند ومیگویند عین القضات وبعضی از مشایخ
مرده هم زنده کرده اند ووحی بایشان میرسیده وعروج باسمان
میکرده اند وبا خدا صحبت میداشته اند دیگر گویند که پیغمبر ما واوصیا
او صلی الله علیه وآله بهترین انبیا واوصیا پیغمبرانند بلکه بهتر از
ملائکه مقربین اند بخلاف بعضی از اهل قبله وقاطبه سنیان
که قائل نیستند وقلیلی از ایشان گویند آدم وابراهیم علیهما السلام
فاضلترند وضرار ابن عمرو از معتزله گوید که در فضل انبیاء
با همه یکسانند وتفاوت ندارند وبعضی از معتزله مثل ابو عبد الله
حلیمی وباقلانی از اشاعره وبرخی از حشویان گویند ملائکه بهتر از
از انبیاء ورسلند دیگر گویند که انبیا بعد از ادای بار نبی اند
بخلاف اشاعره که گویند چون ادای رسالت نمودند نبی نیستند
الا بمجاز نبی گویند ایشان را دیگر گویند چون روح از قالب
مفارقت کرد باقیست وآنرا بقالب مثال میبرند در برزخ

بخلاف مجوس وتناسخی وبراهمه که گویند در بدن حیوانات دیگر
نقل میکنند ومعتزله گویند که باقی نمیماند ومعدوم میشود دیگر
گویند هر که دعوی الوهیت کرد وهرچه بر دست او ظاهر
شد از خوارق سحر بود بخلاف ابن المقفع خراسانی وطایفه
از صوفیه که گویند سحر نبود وحق بود دیگر گویند نبوت بمجرد دعوی
کفایت نبود بلکه معجزه لازم بود بخلاف اکثر خوارج که معجزه
را لازم نمیدانند ودعوی را کافی میدانند دیگر گویند انبیا
ورسل واوصیای ایشان وملائکه مؤمن اند قطعا بخلاف
اشاعره وحشویان که هیچکس را قطعا مؤمن نمیدانند واگر
پرسی از ایشان که مؤمنی گویند انشاء الله دیگر گویند مخاطبه با
روح است بعد از فراق از بدن بخلاف نظام وابن
راوندی ومعمر وقومی از اشاعره وغزالی که گویند مخاطبه با روح
نیست دیگر گویند معرفت الله والرسول والامام واجبست
عقلا دیگر گویند وبسیاری از ان نقلا بخلاف مجبره که گویند
واجب است

واجب است شرعا دیگر گویند امام میباید من عند الله وبعده
بنص من عند الرسول باشد بخلاف خوارج ونواصب وسنیان
که تعیین امام باختیار رعیت است وعباسیان گویند
بمیراث است وزیدیه میگویند خروج بشمشیر است هر کس از
اولاد فاطمه علیها السلام باشد دیگر گویند امام بعد از پیغمبر
بلا فصل علی ابن ابیطالب است بخلاف کل اهل سنت
ونواصب وخوارج واکثر زیدیه که گویند ابی بکر است علیه ما علیه
دیگر گویند امام میباید مثل پیغمبر صلعم معصوم باشد از هر لغزش
وخطا من المهد الی اللحد بخلاف همه فرق مسلمانان که عصمة
را شرط نمیدانند دیگر گویند امام میباید که در همه مراتب کمال
از رعیت افضل باشد بخلاف نواصب وخوارج واهل سنت
وبعضی از معتزله که امامت مفضول را درست میدانند هر چند
نادان وتیره دل وفاسق وفاجر وضعیف العقل وجاهل و
خر باشد وعالم باحکام دین ومسائل نباشد دیگر گویند انکه

دعوی امامت کند وامام نباشد مثل امام دعوای نبوت
که کافر است بخلاف مجبره ونواصب وعباسیان و
زبیریان که گویند کافر نمیشود دیگر گویند که بعد از پیغمبر ما
دیگر پیغمبری نخواهد آمد تا قیامت بر پا شود بخلاف یهود که گویند
خواهد آمد و آنحضرت صاحب علیه السلام است وبعضی از
نصاری نیز گویند که خواهد آمد دیگر گویند امام بعد از پیغمبر
دوازده اند ویکی از ایشان مدت بسیار مخفی خواهد بود واز
ترس واخر بیرون آید بخلاف نواصب ومجبره ومعتزله که
گویند چهار است وزیدیان پنج قائلند وزبیریان پنج
قائلند وعباسیان سی وهفت تن قائلند ووقفی وشیعه
بهفت قائلند وکیسانیه بچهار تن قائلند اول امیر المؤمنین
و آخر محمد ابن الحنیفه واسماعیلیان بهشت تن قائلند و
زیدیه گویند هر که عالم وشجاع واز فرزندان فاطمه علیها السلام
وخروج بشمشیر کند امام است تا روز قیامت دیگر امام اگر مغلوب
ومقهور

ومقهور بود تقیه میکند وبر وی واجب است وهمچنین مؤمنان
نیز هرگاه خوف تلف نفس یا مال یا عرض باشد تقیه میکنند
بخلاف معتزله واهل سنت وزیدیه وخوارج وحشویه ونواصب
که تقیه را جایز نمیدانند دیگر گویند هرگز زمانی از امام خالی
نبوده ونخواهد بود از مبداء آفرینش تا روز قیامت خواه
ظاهر وخواه پوشیده بخلاف جمله نواصب وهمه فرق مسلمانان
که خلو عالم را از امام جایز میدانند دیگر گویند خروج امام
عادل مثل خروج بر پیغمبر است که هر که بیرون آید کافر شود
که هرگز آمرزیده نشود بخلاف نواصب وسنیان وخوارج و
زیدیه وغیره بد مذهبان امت گویند صاحب خروج بر
امام کافر نشود دیگر گویند بعد از پیغمبر امیر المؤمنین وفاطمه و
حسنین وهر یک از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم افضل
کل خلایقند بخلاف کل فرق اسلام الا قلیلی از زیدیه
وغلاة که فاسقان وکافران از سگ کمتر وبدتر میدانند

و دیگر گویند در مذهب ما رأی و قیاس و اجتهاد و استحسانات
عقلی و اجماع بدون دخول معصوم و حسن و قبح شرعی نه
میباشد بخلاف همهٔ مسلمانان و منافقان که جایز میدانند
دیگر گویند بهشت و دوزخ الحال موجودند بخلاف
معتزله که گویند بعد از قیام قیامت آفریده خواهد شد
دیگر گویند بهشت و دوزخ هرگز فانی نشود بخلاف
ضرار ابن عمرو که گوید فانی شود دیگر گویند نعیم اهل
بهشت و عقاب دوزخیان همیشه باشد و آخر نشود
بخلاف ابوالهذیل که گوید هر دو فنا شوند دیگر گویند
بهشت جای سگ و خوک و غیره حشرات الارض
نیست بخلاف کرامیه که گویند ایشان در بهشت باشند
دیگر گویند خدا در قیامت حساب خلایق را میکند بخلاف
خیاط از معتزله و نصاری که گویند مسیح حساب خلایق
را میکند دیگر گویند اول کسی که بهشت امیرالمؤمنین

دخلشود

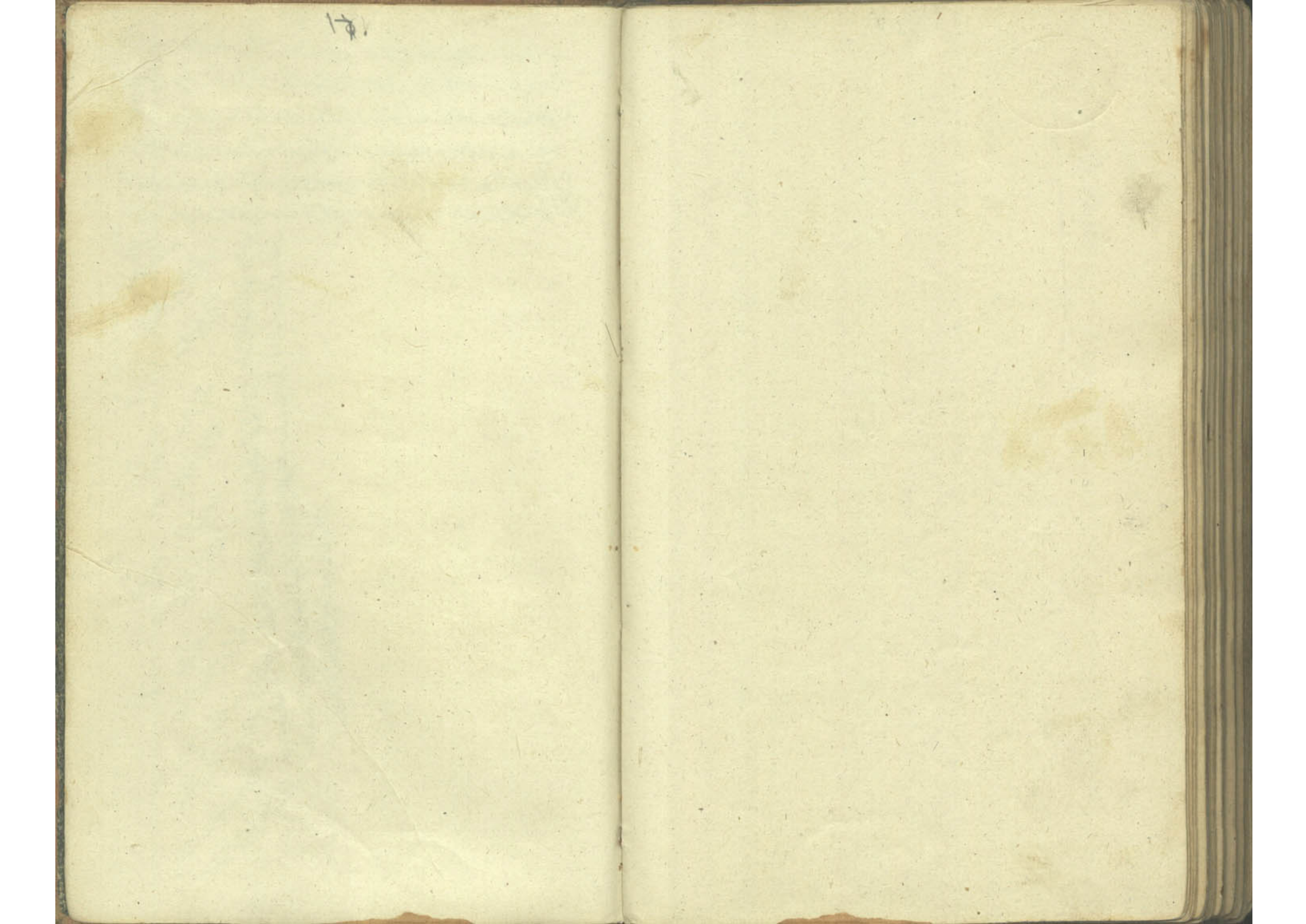
ع بهشت زیرا که لوای حمد در دست اوست و پیشاپیش
پیغمبر صلعم رود و بعد رسول خدا و ائمه هدی انبیاء ع
و مؤمنان این امت داخل شوند و بعد از آن متقیهای
دیگر و مؤمنان جن و انس و درجات پیغمبر ما و اهل بیت
او از همهٔ خلایق رفیع ترست در این مسائل از امم
ماضیه و بعضی از مسلمانان خلاف بسیار کرده اند و مقام
گنجایش ذکر آنها ندارد دیگر گویند میان بهشت و
دوزخ جاییست که آنرا اعراف میگویند نزدیک
بصراطست کافران عادل و سخیان و بعضی از مستضعفین
اگر خدا خواهد در آنجا باشند نواصب گویند محالست و گویند
که علی الاعراف رجال کنایه از ملوک عادلند و عبدالله ابن سهل
گوید اصحاب اعراف اهل معرفه باشند از مشایخ و اولیاء
اهل دیگر گویند عذاب گور و منکر و نکیر و ضغطهٔ قبر و
رومان و اهوال برزخ و عقبات حقست بخلاف قومی از

معتزله و نجاریه و مجوس و خوارج و بعضی از یهود و نصاری
و ملاحده کلهم و اصحاب تناسخ و بر اینهمه انکار آنرا دارند
و کعبی از معتزله بر آنست که سؤال در وقت رسیدن
صور است نه قیامت دیگر گویند میزان عبارتست
از انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی علیهم السلام که میزان
حقیقی اند و حشر و نشر و کوثر و صراط و شفاعت و احوال
قیامت و حساب و پریدن نامها و استنطاق جوارح
و خصوصیات قیامت همه حق است بخلاف کل خلق
عالم از مسلم و کافر و مؤمن و جمله اهل ذمه که در هر یکی
از اینها حرفها زده اند بعضی قائلند و بعضی در خصوصیات
قائلند و جمعی به بعضی از اینها قائلند و بعضی مطلق قائل نیستند
دیگر گویند اطفال مخالفان و مشرکان بعد از اتمام حجت
همه در بهشت خادمان باشند بخلاف نواصب که
گویند در جهنم اند با پدران خود دیگر گویند که جن موجود هستند

بخلاف

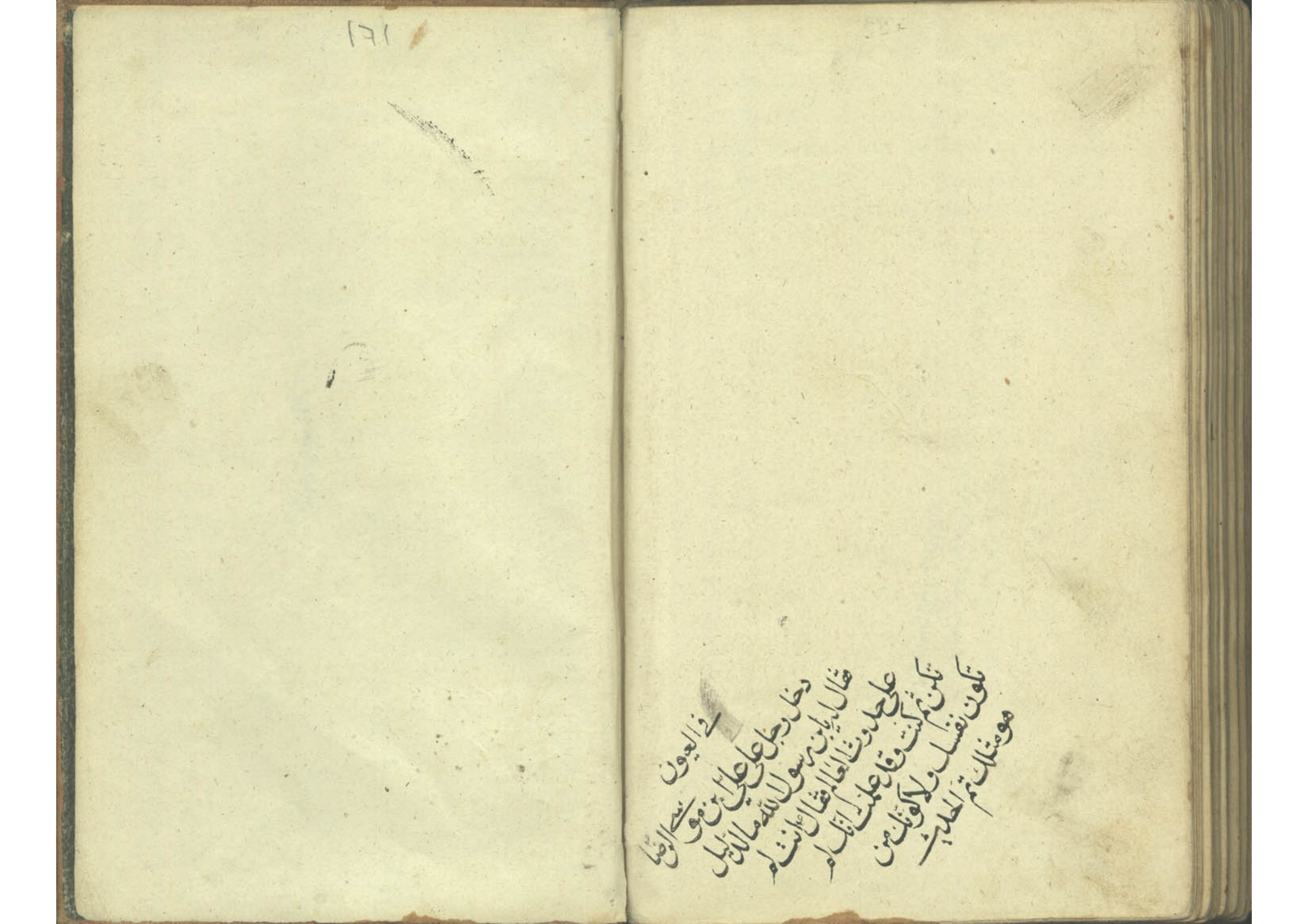
بخلاف حکماء که قائل نیستند دیگر گویند حرام روزی نبود
بخلاف مجبره که گویند از جهت غذا روزی بود نه ملکیت
این مجملی بود از اصول مذهب امامیه و قریب به هفتاد
هزار مسئله است که کفار و مخالفین با مؤمنان خلاف
دارند خداوند عالم همه مؤمنین و مؤمنات را از میل کردن
بباطل و مذاهب غیر حقه نگاه دارد بحق محمد و آله تمت
این رساله بید الحقیر الفقیر المذنب العاصی اقل السادات زین العابدین
الحسینی الهروی المسکن و سبزواری الاصل برسبیل التسعیات در یوم شنبه ٩
شهر جمادی الثانی فی سنه ١٢٦١

والحمد لله وصلی الله علی محمد و آله الاخیار
الابرار اللهم اغفر لی و لوالدی
ولجمیع المؤمنین والمؤمنات برحمتک یا
ارحم الراحمین عمر تو چرا [illegible] میسر باد
که کاتب سو با محمد کنند یاد

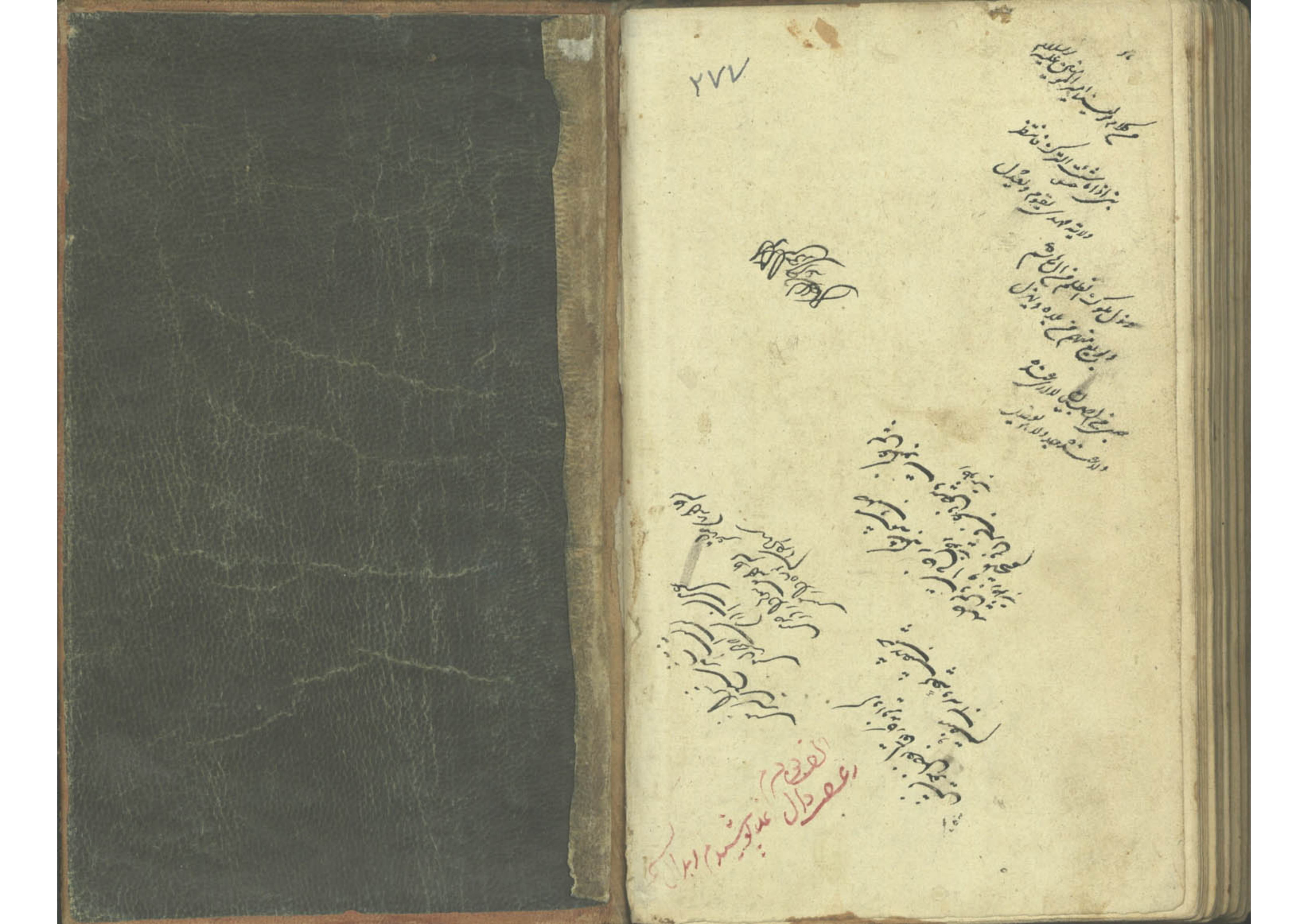


قال ارسطاطاليس سمعت من معلمي سقراط ينبغي لمن يتعلم ان يتعلم الحكمة وان يكون شابا فارغ البال
صحيح المزاج غير ملتفت الى الدنيا بحيث لا يختار شيئا من اسباب الدنيا سوى العلم ويكون صادقا لا يتكلم بغير الصدق
ويكون منصفا بالطبع لا بالتكلف ويكون متدينا بدين نبيه ويكون صالحا عابدا زاهدا عالما مرتاضا
بالرياضة الحقة كمال الرياضة ويكون معرضا عن حظ الدنيا ولذاتها ويكون عالما بالاحكام الشرعية و
الاحكام الدينية غير مخل بواجباتها ويحرم على نفسه ما يحرم في ملة نبيه ولا يكون سيء الخلق ولا يكون اكولا و
يكون خائفا من الموت ولا يكون جامعا للمال الا بقدر الحاجة والضرورة فان الاشتغال بطلب المعيشة مانع عن تعلمها

تمّ الفصل
ونعم ما قال
ابتدای کار [illegible]
[illegible]



في العيون
دخل رجل على علي بن موسى الرضا
قال له يا ابن رسول الله ما الدليل
على حدوث العالم فقال ع انت لم
تكن ثم كنت وقد علمت انك لم
تكون نفسك ولا كونك من
هو مثلك تم الحديث


۲۷۷